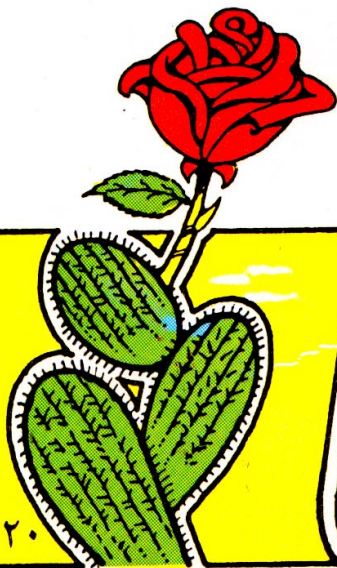


شماره دوم - سال اول (از ۱۵ شهریور تا ۱۵ مهر ماه ۱۳۷۰)  
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



# گل آقا

ماهنامه

۲۰ تومان

با آثاری از:

کمال اجتماعی

کامران باقر

ناصر پاکشیر

جهانگیر پارساخو

ذبیح ا... بیرقمی

منصور پورحیدری (مربی استقلا)

دکتر حسن خواجه نوری

محمد خرماشاهی

ابوالفضل زرویی نصرآباد

کیومرث صابری

جهانگیر صالحی

محمد رفیع ضیایی

سیامک ظریفی

احمد عبد الهی نیا

احمد عربانی

مرتضی فرجیان

بهرز قطبی

غلامرضا کیانی

محمود گیوی

کیما مسعودی

سید ابراهیم نبوی

و... گل آقا - مش رجب

غضنفر - شاغلام

و دهها طنزپرداز دیگر

«کارخانه شیر پاستوریزه، به علت نامعلومی آتش گرفت.» - کیهان

- اون شیر آبو واکن.

- آب نداره، هر چی داشت قاطی شیرها کردیم!



نقل از مجله «الموقف العربي»

# پس از طوفان صحرا !



سیر صعودی می‌پیماید، بیا در هر شماره ماهنامه، هر چه شعر و مطلب و کاریکاتور خوب داریم، همه را چاپ کنیم و مثل بخش خصوصی و بخش دولتی، قیمت را ببریم بالا و بالاتر! به نظر بنده، خوانندگان عزیز که به گرانی روزمره معتاد شده‌اند، استقبال هم خواهند کرد!» می‌گوید: «پدر آمرزیده! ما این کار را بکنیم، گل آقا پوست از کله‌مان خواهد کند! کار ما تأمین شادی مردم و نشاندن لبخند به لبهاست. این را هم گران بکنیم، پس بفرما دل خوانندگان ما، در این وانفسای گرانی به چی خوش باشد؟ نخیر... مرد آن است که در این شرایط گرانی زنجیره‌ای، کیفیت کار را بالا ببرد و قیمت را ثابت نگه‌دارد. اگر ما خودمان گران کنیم، پس بفرما گوش گرانفروشان دولتی و غیردولتی را چه کسی بیچاند؟»

می‌گویم: «گل آقا در هفته‌نامه، گوشها را بیچاند! ما، در ماهنامه هم‌رنگ جماعت بشویم! به نظر حضرتعالی، عیبی دارد؟» می‌گوید: «بله! آن وقت خوانندگان عزیز، روی اسم ما خط می‌کشند و گل آقا امتیاز نامه ما را باطل می‌کند! بگذار در تواریخ ثبت شود که در این دوران، تنها گل آقا و اصحاب او بودند که گران نفروختند. باقی، همه سروته یک کرباس بودند!»

□ □ □

فلذاست که محض ثبت در تاریخ، عرض می‌کنیم که فعلاً، تنها یک قشردن که قیمت محصولات خود را - که بیشترین خواهان را دارد - ثابت نگه داشته‌اند: طنزنویسان و طنزسرایان که گوشت را کیلویی ۲۵۰ تومن می‌خرند و ماهنامه را فقط ۲۰ تومن می‌فروشند و با همه نیاز مالی، یک لبخند خواننده را با یک دنیا عوض نمی‌کنند.

خدا حافظ تا ماه دیگر  
مخلص شما: «غضنفر»

## سلام شعب به‌خیر...!!



### قیمت يك لبخند

لطف کار در این است که «گل آقا» - قربانش بروم - وقتی ریش و قیچی را دست آدم می‌سپارد، تا آخرین مرحله، هم مواظب ریش است، هم مراقب قیچی! وقت حرف و سخن هم که می‌شود، می‌فرماید: شما تام الاختیار هستید! فی‌الواقع در محضر مبارک ایشان، يك نماینده تام‌الاختیار، از همان حقوقی برخوردار است که يك آدم مسلوب‌الاختیار (!):

«آن را بگذار وسط صفحه. این کاریکاتور را ببر آخر. آن شعر ضعیف است، از صفحه بردار. این سطر اضافی است، از ستون حذف کن. این، چرا کج است. آن، چرا کج نیست و...»

این، از خود گل آقا... از آن طرف، خیل شاعران و نویسندگان و کاریکاتوریست‌ها و خوانندگان باذوق صاحب قلم، انگار پشت در آبدارخانه کمین کرده بودند تا ماهنامه منتشر شود و سیل شعر و مطلب و کاریکاتور را روانه آبدارخانه کنند! حالا ما مانده‌ایم و دهها پوشه پر از شعر و مطلب و کاریکاتور بامزه و خوشمزه و يك ماهنامه ۲۶ صفحه‌ای، به همین قد و قواره که ملاحظه می‌فرمایید!

می‌گویم: «برادر شاغلام! حالا که همه چیز، به خیر و خوشی، روز به روز و ساعت به ساعت برای خودش گران می‌شود و قیمت‌ها

## تلفن عوضی !

- الو ؟

- بله ...

- ببخشید، مثل این که عوضی گرفته ام .

- ولی من که يك کلمه بیشتر حرف نزدم، شما از کجا فهمیدید که عوضی گرفته اید ؟

- چون که تلفن شما اشغال نبود، در حالی که تلفن منزل ما از صبح علی الطلوع تا بوق علی السگ (!) در تصرف عیال مربوطه است و یکسره بوق اشغال می زند !

«یگانه»

## فروش بی سابقه !

سه روز بعد از چاپ و انتشار کتاب شعر یکی از شاعران، پسر او از در وارد شد و گفت: «پدر جان تبریک می گویم، کتاب شعری که چاپ کرده ای از حیث فروش و استقبال عموم، واقعاً بی سابقه است !»

پدر ذوق زده از جا بلند شد و در حالی که روی پسرش را می بوسید، گفت: «خوب، خوب، پس گفتم کتاب من از حیث فروش بی سابقه است ؟»

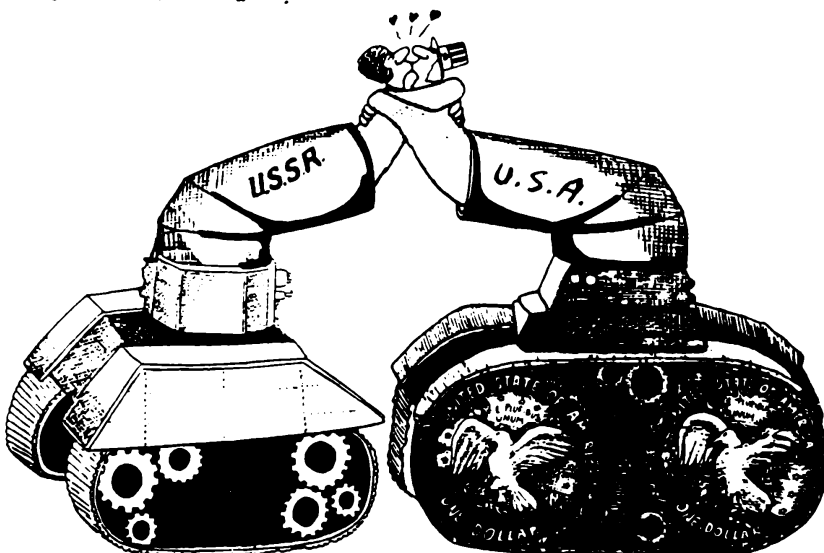
پسرش گفت: «آره پدر جان، چون تا حالا سابقه نداشته که کتاب شعری در مملکت چاپ بشود و بعد از سه روز انتشار، حتی یک نسخه از آن هم به فروش نرفته باشد !

«مرشد»

## فروش ... ! «نیمسوز»

شهردار شهر تهران «سبزه میدان» می فروشد !  
یا که بلقیس آمده، ملك سلیمان می فروشد !  
گر بدین منوال باشد، شهرداری بعد از این هم  
لاله زار و شوش را باپیچ شمرا می فروشد !  
بعد از این جای شگفتی نیست؛ گر روزی شنیدی :  
پینه دوزی در محال یزد، دندان می فروشد !  
یا که روزی در جراید این چنین گردید اعلان :  
در کرج دندانپزشکی چوب چوگان می فروشد !  
یا خبر آید ر فسنجان که فرماندار، شبها  
بر سر بازار می آید، فسنجان می فروشد !  
پستخانه، لولهنگ و چتر و اسباب توالی  
هندل و کیسه زباله، پتک و سندان می فروشد !  
نفت را لابد ز دارو خانه ها باید خریدن !  
گز فروش اصفهان، قالباق پیکان می فروشد !  
همچنین حیرت نکن گرشخص «میجر» یا که «تاچر»  
در کنار «تایمز» دارد «انگلستان» می فروشد !  
یا «عمو سام» از برای حفظ صلح و نظم عالم  
روی بام کاخ ابیض، بوش وریگان می فروشد !  
«نیمسوز» این شاعر بی دست و پا هم، از خماری  
جای شعر خوب و محکم، بند تنبان می فروشد !

مجله يك + يك - مکزیکو



به نظر من دایره از مثلث خیلی بهتر است. اصلاً سگش می‌ارزد به مثلث. من یک تار موی گنبدیده شعاع دایره را به مساحت صدتا مثلث قائم الزاویه نمی‌دهم. قربانش بروم، من هر وقت دایره را می‌بینم، به یاد کارهای مسئولان می‌افتم. چون اصلاً قاعده ندارد. نه این که فکر کنید می‌خواهم بگویم که کارهایشان حساب و کتاب ندارد. نه، لعنت به کسی که چنین حرفی بزند، اگر کارشان حساب و کتاب نداشت که وضع خیلی ناجور می‌شد. آن موقع حتماً بیکاری زیاد می‌شد و جوانان باید برای کار، می‌رفتند ژاپن و از آنجا هم اخراج می‌شدند. وضعیت مسکن درب و داغان می‌شد. قیمت‌ها خیلی بالا می‌رفت و فقر و بیسوادی و اعتیاد و فساد بیداد می‌کرد و... وای، وای، وای، اگر چنین روزی بیاید، من که نمی‌توانم تحمل کنم، آن روز من حتماً خودم را از پنجره آشپزخانه مان که در طبقه سوم آیاترمان است، پرت می‌کنم توی اتاق نشیمن خانه مان که اتاق ناهارخوری و خواب هم هست. خدا آن روز را نیاورد. من کی خواستم بگویم کارشان حساب و کتاب ندارد. فقط گفتم کارشان قاعده ندارد. خوب ندارد دیگر، کارشان مثلث که نیست تا قاعده داشته باشد. یادش به خیر، بچه که بودم، مادرم برایم این طوری قصه‌هایش را شروع می‌کرد: «یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکی نبود، یک پسرک نازی بود...» من هم داستان را می‌شنیدم و کلی سرشوق می‌آمدم ولی بعد که کمی بزرگتر شدم، می‌پرسیدم: «مامان جون، تو که می‌گویی هیچکی نبود، پس آن پسرک، برگ چغندر بود؟» فکر نکنید می‌خواهم بگویم که مسئولان هم همان طور برایمان داستان تعریف می‌کنند. نه به جان خودم؛ نخیر، گاهی نویسندگان هابی مثل من برای این که خواننده‌ها نگویند که این بابا مطلبش چقدر کوتاه بود، الکی یک چیزهایی می‌نویسند که مطلب شان طولانی تر شود و بگویند ما خیلی سرمان می‌شود، اما به جان خودم اگر من چنین قصدی داشته باشم!

## تفصیل‌الباطیل

### زبان‌شناسی



«ن. شلغم»

یادش به خیر، آن وقتها که پیرمرد بودم، خیلی بیشتر از الان که ناسلامتی جوان هستم، سر به سر این و آن می‌گذاشتم، نه این که «سربه سر»، گذاشتنی باشد. کلاه که نیست، بخواهیم سر دیگران بگذاریم. همان طور که مثلاً «سرما»، حق مردم نیست که خوردنی باشد. اینها مربوط می‌شود به تاریخ تحول زبان. بعضی‌ها فکر می‌کنند که زبان «هردمبیل» است. در حالی که اگر چنین بود، آن وقت به خیلی چیزها باید می‌گفتیم «زبان» و آن موقع، مسئولان در جلسه‌هایشان وقتی می‌خواستند صحبت کنند، لابد یکی می‌گفت: «وضع مردم خیلی زبان شده.» و آن یکی هم در تائیدش می‌گفت: «بله، آن هم چه زبانی.» پس می‌بینیم که زبان هردمبیل نیست و دارای قاعده است. حتی مثلث هم قاعده دارد، اما برای بدست آوردن مساحتش از نصف قاعده استفاده می‌شود، پس بعضی کارها نصفش طبق قاعده است. مثلاً نصف بیشتر مردم دستشان به دهنشان نمی‌رسد. اینها مربوط می‌شود به تاریخ تحول زبان. به عبارت دیگر این حرف مزخرف است که بگویم بعضی از مسئولان، سطح زندگی شان بالاست، بنزسوار می‌شوند، خانه ویلایی دارند، زندگی تجملی دارند و خلاصه این که نمی‌دانند درد مردم چیست. بله، اینها همه مزخرف است. اصلاً موضوع سر مثلث بود، مثلث یکی از اشکال هندسی است. دایره هم همین طور.

هست عمری زیر چنگال تویم  
 سیزده سال است، دنبال تویم»  
 مرد و زن گشتند گرد آن دو جمع  
 همچنان پروانه، گرداگرد شمع  
 کوس رسوایی در آفاقش زدند  
 خفت و تا می خورد، شلاقش زدند  
 شرح آن شلاق و آن خوف و خطر  
 «این زمان بگذار تا وقتی دگر»  
 زان عتابش عقده ای در سینه شد  
 لنگ لنگان بر در کابینه شد  
 گفت یکسر با وزیران ودود  
 آنچه در آن روز با او رفته بود  
 کای شما اندر گرانی اوستاد  
 «مر مرا تقلیدتان بر باد داد!»  
 از شما تقلید کردم، یک نفس  
 زان سبب افتاد کارم با عسس  
 رونق کار شما در چیست، چیست؟  
 این گرانیهای اصلی، کار کیست؟  
 گفت یک تن زان میانه، کای عمو  
 هست رمز کار دولت در کدو  
 «خلق را تقلیدشان برباد داد  
 ای دو صد لعنت بر این تقلید باد»  
 آن که عاقل بود، فهمید این کلام  
 بیش از این عرضی ندارم، والسلام

«بعضی از پزشکان بدون معاینه نسخه می نویسند.» - ابرار



دکتر به بیمار - داری میری، قربونت، سر راه این  
 نسخه را هم بده به حسین آقا نانوا، بچه اش آمد گفت  
 بابام مریضه!

## مثنوی مُلانا!

«ملانصر الدین»



### حکایت آن مردکی تأسی از دولت کرد

گوش بگشا ای حسام الدین حسن!  
 تا بگویم قصه آن پیر زن  
 بگذر از آن پیرزن تازین سبق  
 قصه ای دیگر بیارم بر ورق  
 تا نپنداری که خالی بسته ام  
 باز یک مضمون عالی بسته ام  
 بود دکانداری اندر شهر «ری»  
 کسب و کاری می نمود آن نیک پی  
 کاسبی می کرد از راه حلال  
 خود ندید او جز زیان و جز ملال  
 دید با این زحمت و این دردسر  
 کاسبی چیزی ندارد جز ضرر  
 دلخور از برنامه بازار شد  
 کار و بار او به کلی زار شد  
 چون «گران کردن» زد دولت دیده بود،  
 وان حکایات دگر نشنیده بود،  
 جنسهای خویش را اندر نهان  
 کرد با تقلید از دولت، «گران»  
 شب مسمم تا که در این راه شد  
 صبح فردا، محتسب آگاه شد  
 دستبندش زد که: «نفرین بر تو باد  
 این چه جرم است و چه ظلم است و فساد  
 باعث این کفرورزی کیست، کیست؟  
 هین بگو تا این گرانی چیست، چیست؟»  
 خواست تالب واکند آن بینوا  
 گفت: «خاموش ای پلید بی حیا!  
 تا مسمم گشتی اندر راه کج  
 اقتصاد ملک را کردی فلج  
 باعث این نابسامانی تویی  
 بد تویی، قاتل تویی، جانی تویی»

«گاز مایع حتی در بازار سیاه هم یافت نمی شود.» - کیهان



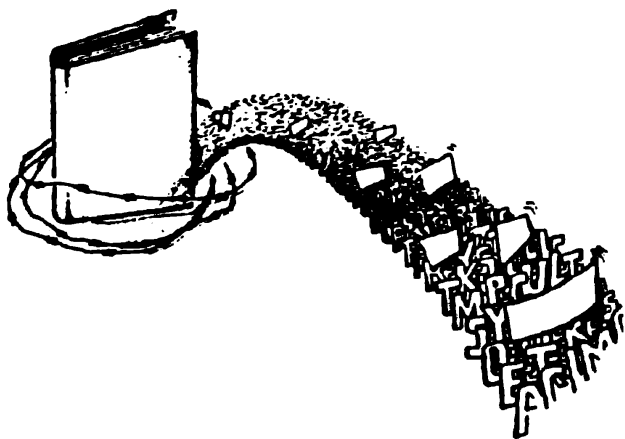
مرد - دیزی رو بنده  
بذارم سر این گاز!

## افاضات اهل بخیه



\* مردی که خودش را گم کرده بود، چند روز پیش، خودش را در میان زیاله ها پیدا کرد !!  
\* او از فروش دوستانش میلیاردر شده بود!  
\* بختم آنقدر بلند است که عقلم به آن نمی رسد !!  
\* چه دنیای مسخره ایست. بعضی ها آنقدر آزادی دارند که می توانند جلوی آزادی دیگران را بگیرند !!  
\* بعضی از مردم درست مثل بلند گو هستند؛ فقط به این عادت کرده اند که حرفهای دیگران را بلندتر تکرار کنند!  
\* يك نامه به حنجره ام نوشته ام که: اگر فریاد کنی، کار دست خواهی داد!  
\* کینه ام را با يك مقدار سرگرفتن، با کینه يك شتر عوض کردم !!  
\* در مقابل تابلوی «آهسته»، بی اختیار قدمهای تند میشود !!  
«عبدالمی نیا»

\* خیلی مشکل است کسی را وادار به فهمیدن چیزی کنیم که برای نفهمیدن آن چیز حقوق می گیرد!  
\* دمکراسی به هر کسی این حق را می دهد که حتی با عقاید خودش هم به مخالفت برخیزد!  
\* اگر تملق گفتن از همدیگر بین ما نبود، دوستان کسل کننده ای بودیم!  
مهاباد - «س - کریمی»



«بدون شرح»

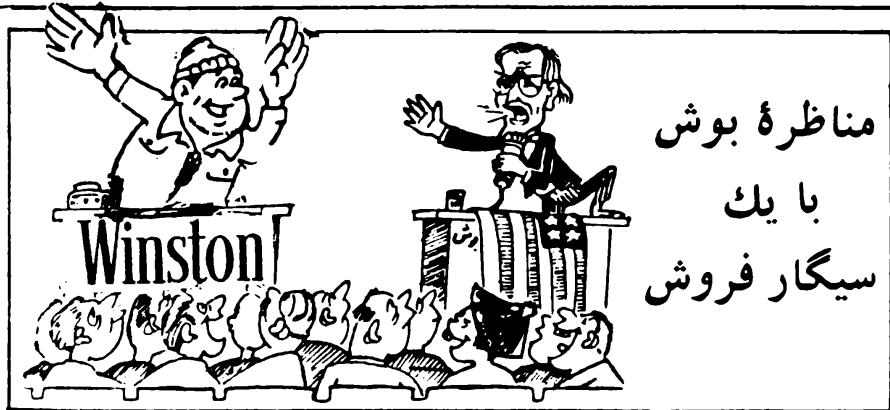
ایرانگردی!



- به به! لذت بردم از این نمایشگاه ایرانگردی که اخیراً در نمایشگاه بین المللی تهران تشکیل شد! «ایرانگردی یعنی ایران دوستی»، واقعاً هم همین طور است! بنامم به این شعاری که برای نمایشگاه انتخاب کرده بودند!

- لابد از تماشای این نمایشگاه، آن قدر متحول شدی که قصد سفر کردی؟  
- بله، به مشهد و اصفهان و بندر عباس! همه را در يك نصف روز!

- راستی؟!  
- البته! اول رفتم سراغ بلیت قطار مشهد، گفتند: سه شب و سه روز باید در صف بخوابی تا شاید بلیت نصیبت شود! سپس مصمم شدم برای اصفهان بلیت اتوبوس بخرم، به هر تعاونی رفتم پاسخ منفی شنیدم! گفتم با هواپیما بروم بندرعباس، گفتند تا يك ماه دیگر جا ندارند! فلذا برگشتم به نمایشگاه ایرانگردی تا از مسئولان آن تقدیر و تشکر کنم، گفتند نمایشگاه تا سال دیگر تعطیل است و تا آن تاریخ هم هر کس پی کار خودش رفته است!  
«تاج خروس»



يك شبی «بوش» چنین گفت به صد جوش و خروش  
حرف تندى ز ره خشم، به سيگار فروش  
که بود کار تو بیهوده و بی معنی و زشت  
بعد از این بسته سيگار به مردم مفروش  
دود سيگار ضررهای فراوان دارد  
به دماغ و دهن و مغز و سر و سینه و گوش  
نه فقط مغز و سر و سینه، که بس لطمه زند  
بی گمان بر دل و عقل و خرد و دانش و هوش  
ترك این کار کن و کار دیگر پیشه بگیر  
در پی کار چنین زشت، مزن این همه جوش  
تا که سيگار فروش این سخن از وی بشنید  
مات و مبهوت شد از گفته و آن سفتی روش  
ابتدا بست یکی شیشکی و گفت زرشک!  
شرم از گفته خود هیچ نداری، ای بوش؟  
گر چه سيگار فروشی نبود کار درست  
تو ولی صاحب صد عیبی و مودی چون موش  
می فروشی به همه، اسلحه جای سيگار  
توپ و تانک و جت و موشک همه جاه «مین» هم روش  
خلق عالم همه از جور تو در رنج و عذاب  
تو به کاخ ستم خویش، نشسته مدهوش  
شود از مصرف سيگار اگر مرد مریض  
خلقی از بمب تو با مرگ شود هم آغوش  
خطر بمب زیاد است، بگو یا سيگار؟  
من بدم یا تو؟ در این جامعه این راز مپوش

\*\*\*

آن دو سرگرم چنین گفت و شنودی که رسید  
نا گه از غیب صدایی فرح افزا بر گوش  
که بود کار شما هر دو زیان بخش، ولی  
این کم، آن بیش، صدا گشت پس از آن خاموش  
«گل مولا»



«يك ایتالیایی برای حل مشکل مسکن، از قطار به عنوان واحد مسکونی استفاده می کند.»  
- رسالت



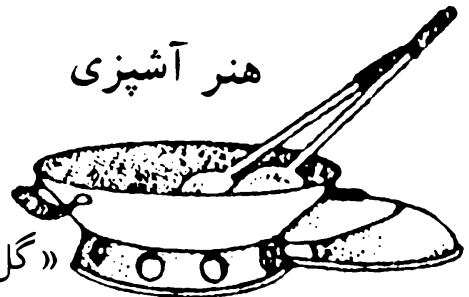
- چندتا طرح خانه پیش ساخته آوردم خدمتون معرفی کنم!

«وضعیت جوان ایرانی؟!»



بدون شرح! فرستنده: پ.ق

### هنر آشپزی



«گل گندم»

خانم با سلیقه طبق دستور کتاب «هنر آشپزی»، روی میز صبحانه يك سفره بزرگ قشنگ دست دوزی شده انداخت. دستمالهای مخصوص زیر بشقاب را که به طرز زیبایی گلدوزی شده بود، دور میز چید و يك گلدان پر از گل وسط سفره گذاشت. برای هر نفر از اعضای خانواده بشقاب و قاشق و کارد و چنگال قرار داد. بشقاب را مقابل صندلی نهاد و جلوی بشقاب کارد و چنگال کره خوری و سمت چپ بشقاب، چنگال دسر خوری و سمت راست آن قاشق مربا خوری قرار داد. چندتا دستمال کوچک هم ما بین بشقاب و نعلبکی و فنجان گذاشت. وقتی میز صبحانه حاضر شده، رو به شوهرش کرد و گفت: کره و پنیر را از توی یخچال بیاور. شوهرش نگاهی به سفره و نگاهی به یخچال خالی انداخت و گفت: «آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!» و ادامه داد که این سفره را باید روزی بیندازیم که کوپن کره و پنیر اعلام کرده باشند!



نام حقیقی  
«میجر»!

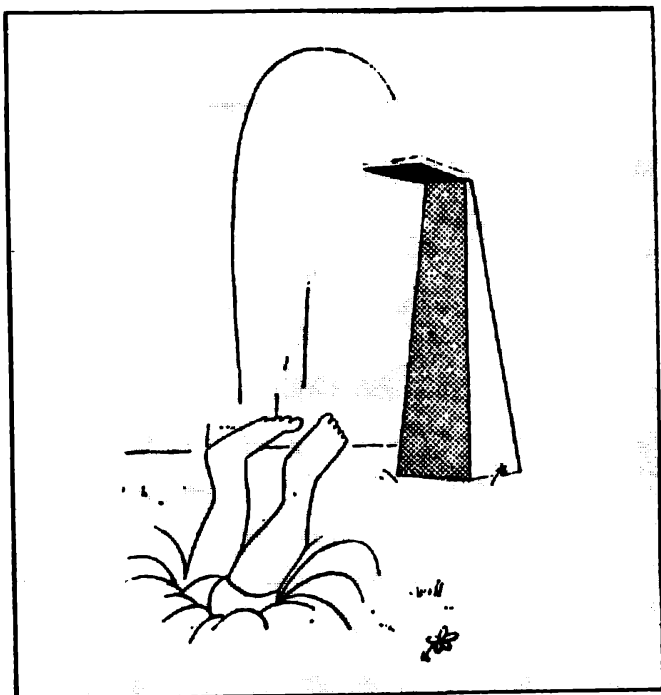
اگر به عکس بخوانید نام «میجر» را شود «رجیم» چو شیطان رانده از درگاه حذر نمای ز ابلیس، ای نکو خصلت، که تا هماره نباشی به زندگی گمراه! کرمان - «حبیب الله لؤلؤنی»

که از شناگران قابلی برخوردارند، (کارشناسانی که حتی در آبهای آغشته به نفت هم زیر آبی می روند)، نه تنها فقط مقامات بالای کاخ ریاست جمهوری آمریکا، نظیر «بوش» و «بیکر» در رفتن زیر آبی استاد هستند، بلکه در سطوح پایین نیز در این رشته حرفهای زیادی برای گفتن دارند.

**مثال:** «هنری کسینجر»، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، با وجود این که ظاهراً پست و مقامی ندارد، با هر زیر آبی، کارهای برون مرزی را «راست وریس» کرده، سر نخ را به دست مقامات پست دار می دهد و می گوید: «پس از آزادی گروگانهای اروپایی، باید از کدام کشورها تشکر بشود؟!»

**مؤخره:** طی سالیان اخیر، رشته زیر آبی (سیستم هر طرف باد می آید، بادش بده!)، در خاورمیانه نیز مورد توجه قرار گرفته است. شخصیتی مثل «یاسر عرفات» در جنگ تحمیلی ایران و عراق، به طرف صدام حسین نامرد زیر آبی می رفت و حالا که اوضاع عوض شده (زورچپان فرمول صلح تحمیلی میان اعراب و اسرائیل)، زاویه زیر آبی خود را ۹۰ درجه تغییر داده و «ایران، ایران» می زند!

نوشته: دکتر م - پ



## زیر آبی و انواع آن!

**مقدمه:** در ورزش «شنا» رشته های کراول سینه، قورباغه، پروانه، پشت، آزاد، چاله حوضی یک طرف، اهمیت زیر آبی با استفاده از حبس کردن هوا در ششها هم یک طرف؛ چون بهترین شناگران، اگر از فنون زیر آبی آگاه نباشند، در صحنه رقابت با حریفان داخلی و خارجی ول معطلند، خصوصاً در مسابقات ۱۰۰ متر به بالا که هر بار شناگران به ابتدا و انتهای استخر می رسند، باید برای برگشت سریع، «پا» به دیواره استخر بکوبند و چند متر زیر آبی بروند.

### زیر آبی داخلی

در رقابت های داخلی، چه بسیار هستند افراد ظاهراً بی دست و پاییی که به قول معروف آب نمی بینند و گرنه شناگر قابلی هستند.

**مثال:** رئیس سازمان چای کشور با روش زیر آبی ملموس (!) و افزایش قیمت چای الك نکرده داخله، که مثل سیگار اشنوی آشفالدار، خاص طبقات محروم اجتماع، به ویژه روستاییان است، ثابت کرد که اگر در سالهای اخیر، زمامدار کارخانه «ایران خودرو» بود، می توانست بهای این وسیله، ظاهراً ایرانی، و باطناً بریتانیایی را که مدلهای جدید آن با مقداری لوازم پژیوی فرانسوی به خریداران محترم قالب شده، تا سقف پنج میلیون تومان ترقی دهد!

**توضیح:** البته در طرح صدور یک روزه گواهینامه رانندگی که مردودین برای هر جلسه رفوزه شدن، باید مبلغ قابل توجهی، معادل ده برابر سابق (قبل از طرح صدور یک روزه) بپردازند، دست اندرکاران اداره راهنمایی و رانندگی نیز ثابت کردند که با رشته زیر آبی بیگانه نیستند!

### زیر آبی خارجی

علاوه بر ادارات وابسته به سازمان ملل

# حذف اسامی لاتین!

Homtina

با ممنوع شدن استفاده از اسامی خارجی برای فروشگاهها، سینماها و اماکن عمومی، جمعی از صاحبان حرف به لطایف الحیل سعی در استفاده از بقایای اسامی خارجی دارند. مثلاً فروشگاه «دیژون» با مختصر تغییری در حروف، نام مغازه خود را به «فروشگاه ایرون» تبدیل کرده است، یعنی این که خیلی علاقمند و طرفدار فرهنگ ایرانی است! رستوران «سیراکو» با حذف قسمت دوم، نام رستوران خود را به «سیر» تغییر داده که معلوم نیست منظور از سیر همان سیری است که بو دارد یا آن که آدم در این رستوران حسابی سیر می شود. حسن این شیوه نام گذاری در آن است که ارباب حرفه، بدون پرداخت هزینه جدید برای تابلوی مغازه، نظر وزارت ارشاد را نیز تأمین می کنند. ما برای کمک به آن گروه از اصناف که هنوز نام فارسی مناسبی به نظرشان نرسیده، پیشنهادهایی داریم.

برای فروشگاههایی که نامشان «دیانا» است، نام «دایی اینا» را پیشنهاد می کنیم که تقریباً همان وزن و قافیه را دارد.

نام سینما «ریولی» می تواند تبدیل به سینما «ریالی» شود که هم یک نام ایرانی است و هم این اطمینان خاطر را می دهد که انشاءاله بلیت سینماها، همچنان «ریالی» باقی مانده و «دلاری» نخواهد شد.

فروشگاههای «اونیورسال» هم بد نیست به «اونورسال» یعنی «آن طرف سال» تبدیل شوند که احتمالاً می تواند زمان تحویل جنس به مشتری باشد!

فروشگاه «پرنتان» می تواند با پایین آوردن نقطه های «ت» به فروشگاه «پرنیان» تبدیل شده و نام «انترناسیونال» با انداختن ناسیونال آخر آن کاملاً فارسی شود!

برای فیلم «کونیکا» نام فارسی «کهنه کار» را در نظر گرفته ایم و اجناس «ناسیونال» هم با مختصر تغییری، می توانند به «نه شیون، نه ناله» تبدیل شوند که البته نقطه نظر سازندگان را مطرح می کند و ممکن است صد و هشتاد درجه با نظر مصرف کننده تفاوت داشته باشد!

مصادیق و امثله، زیادند. چند تا را ما گفتیم، بقیه را به عهده صاحبان آن می گذاریم.

«گل پسر»

## نوبرانه!

- آقا، سیب کیلویی چند است؟

- ۱۲۰ تومان!

- لابد نوبرانه است؟

- نخیر، نیست!

- هلو چطور؟

- آنهم ۱۲۰ تومان!

- این دیگر حتماً

نوبرانه است؟

- نه، اینهم نیست!

- انگور کیلویی چند

است؟

- ۹۰ تومان!

- بالاخره پیدا

کردم، میوه نوبرانه شما

انگور است!

- نع! هیچ کدام از

میوه های ما نوبرانه

نیست، قیمت معمولی آنها

همین است!

- پس لطفاً ۲۰۰ گرم

از آن آلوزدهایتان را

لطف کنید و اگر زحمتی

نیست، درشت هایش را

بدهید!

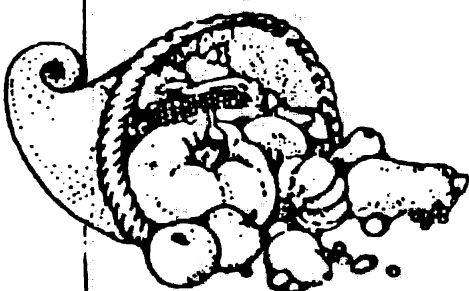
- برو کنار، بگذار

باد بیاد! نوبرش را

آوردی با این میوه

خریدنت!!

«زبان درقفا»



## شعر نو

### زیستن !



زیستن، سخت ساده است  
رفتن، آمدن، وعده دادن  
در مصاحبه، هر کاری را  
جفت و جور کردن  
وعده‌ها را چپ و راست دادن  
...

کشک‌ها را ساییدن  
زرشک را توزیع عادلانه!  
...

مردم را سر کار گذاشتیدن  
زیستن، سخت ساده است، آری!  
به توان رساندن مالیات و جریمه  
و جذر گرفتن حقوق و درآمد  
و منها کردن پس انداز  
و اضافه کردن صفرها

آه، صفرها !!!!!!

جریمه‌های ۵۰۰۰۰ ریالی

آی، خودکار در دست گرفتن

و صفرها را ردیف کردن

زیستن، سخت ساده است.

کاشتن گلی

افزودن جریمه‌ای

آسفالت کردن کوچه تنگ و تاریکی

و زاییدن گوساله مالیاتی در کنار کره گاو

عوارضی

پا در هوا گذاشتن دستفروشی

و فروختن میدانی

و مثل داروغه پرنس جان گشتن به دنبال

آخرین سکه باقیمانده فلك زده‌ای

و گفتن این که این شهروند من نبود!

راستی!

زیستن، سخت ساده است.

«میخ طویله»

## پند و

### نصیحت!



«کامران باقر»

یارا، بیا که پند و نصیحت دهم تورا  
بنشین و چشم و گوش خودت خوب باز کن  
گر کارمند زار و فقیری، شب از نیاز  
دستی به سوی ایزد منان دراز کن  
شاید ز آسمان برسد مرغ گنده ای  
آماده بهر مرغ، پلو با پیاز کن  
گیرم رسیداین همه، کپسول گاز کو؟  
در کوچه ها پلاس شو و فکر گاز کن  
حاصل نشد چو گاز، برو خامخوار شو  
از هر غذای پخته دگر احتراز کن!

## تابلوی پزشکان آینده!



تا حالا اگر روی تابلوی بعضی از  
پزشکان می خواندیم: دکتر فلان دیپلمه از  
سوند یا دکتر بهمان فارغ التحصیل از  
دانشگاه پاریس یا لندن و غیره... بزودی با  
شعبه هایی که دانشگاه آزاد، در دورترین  
دهات و روستاهای مملکت بر پا کرده است،  
روی تابلوی مطب بعضی از پزشکان خواهیم  
خواند:

دکتر فلان، دارای دانشنامه عالی دکتر

از روستای حسن آباد سفلی!

یا دکتر بهمان، فارغ التحصیل از

دانشکده دندانپزشکی دارقوز آباد علیا!

سمنان - «نی قیون»

هر دم و ساعت، تو اگر پول کلانم بدهی، ثروت سرشار نشانت بدهم، گنج گرانت بدهم، هر چه که خواهی تو، همانم بدهم.» مرد پرسید ز رمال که: «آن راه کدام است، بگو؟» گفت: «همین جا که نشستی، سر این فرش، اگر یک دو سه متری بکنی، می رسی آنگاه به گنجی که در این زیر زمین است نهان، اشرفی و درهم و دینار نهان است در آن، حال بپا خیز و بده سهم مرا زین همه اموال که چون من بروم، کندش آغاز بکن، زود برس بر زر و برسیم، در این باره مکن هول، مکن بیم که تردید در این گفته من نیست.» ولی مرد نگاهی غضب آلود به او کرد و بگفتا: «عجبا آن که نه یک متر و دو یا پنج، که سی متر پی یافتن آب زدم، زیر همین فرش و نشد آب میسر، تو کنون پرت و پلا از چه بگویی، نکنی شرم ز گفتار خود ای مردک شیاد، کنون نوبت آن است که من قصه احوال تو را باز بگویم که در آن نیست نه تردید و نه شکی که هم اینک شود انجام و شوی مات، تو از گفتن این غیب وزین پس نکنی دعوی بیهوده و دنبال نگیری همه جا این ره و رسم غلط و شیوه بدکاری و این عور و ادا را!»

مرد رمال بد احوال، چو بشنید بلرزید و بگفتا که: «به فال من شوریده چه بینی، تو بگو زود، که از کله من گشت برون دود.» پس آن گاه، همان مرد غضبناک بفرمود که: «من حاکم این شهرم و خصم همه افراد دغلباز، به مانند تو، دستور دهم حال که گیرند و ببندند تو را دست و برندات به طویله، بزندات کتک محکم و جانانه، پس آن گاه بمانی دو سه ماهی تو در این حبس ولیکن عجب این است که تو فال همه بینی و اسرار کسان گویی و هر راز کنی فاش ولی بی خبر از کار خود و حال خودی، هیچ ندانی که چه آید به سرت، حال سزاوار همینی که روی نزد خران توی طویله، بکشی دست تو از رمل و سطرلاب و از این پس نفریبی تو دگر خلق خدا را!»



باز دارم سخن از جهل و خرافات که باشد بتر از هر بد و آفات که اندر پی آن هست بلیات و مکافات که البته، صدالبته کسانی که در این شهر و در این جامعه دارای شعورند، نگردند به دنبال سخنهای اباطیل و اراجیف فلان مردک رمال، همان مفتخور رذل قرشمال، از او فاصله گیرند، به هر ماه و به هر سال، به هر حال، نه از رمل و نه از فال، نگردد گرهی باز، از این شیوه ناساز که باشد غلط انداز که آگه نبود مردک رمال، خود از این که چه آید به سرش ساعت دیگر، چه رسد این که ز فردای تو و بنده سخن ساز کند، معجزه آغاز کند، فاش برای من و تو راز کند، یا دری از غیب به روی دگری باز کند، پس مگذارید که او عشوه کند ناز کند، کوه برای من و توساز کند، مطلبی اعاز ز رشت و قم و اهواز کند، روی هوا همچو مگس رفته و پرواز کند، زود بگیرید و پر و بال چنین لاشخور مودی خونخوار بچینید و به افراد دگر نیز بگویید که زنهار، چنین راه مپوید و چنین شیوه مجوید که دیدیم و شنیدیم، کسی ره به سلامت نبرد جانب مقصد، سپرد گر به جهان با خر امیال و هوس راه خطارا.

آن شنیدم یکی از جمله همین مفتخوران، حيله گران، رفت به نزد یکی از مردم دانا و بدو گفت که: «رمالم و از غیب خبرها رسدم

هم گاراژی شده اند !!  
 آقا هادی با کله طاسش (که وقتی جلوی  
 کله طاس بنده قرار می گیرد! برای درس  
 آئینه ها در کلاس فیزیک خوب است) از  
 پشت عینک ذره بینی نگاهی که همان مفهوم  
 «نگه کردن عاقل اندر سفیه !!» را داشت،  
 به صورتم انداخت و با ناراحتی گفت:  
 واقعا هوای گرم اول تابستان روی مغزت اثر  
 گذاشته، تعجب می کنم چطور با اینهمه هوش  
 و استعداد هنوز به جانی نرسیده ای و دستت  
 به دم گاوی بند نشده؟! واقعا فکر می کنی  
 که باید ماشین داشته باشی و صابون جریمه  
 به تنت بخورد؟! فکر می کنی آن راننده  
 تاکسی یا مسافرکش شخصی، پول  
 جریمه هایش را از کجا تأمین می کند?  
 اگر قرار بود از خودش بدهد که دیگر تو  
 خیابان ها ماشین پیدا نمی شد! یک راننده  
 وقتی جریمه شود، اگر مسافرکش باشد،  
 فوری کرایه اش را چند برابر می کند. اگر  
 شغل آزاد داشته باشد، می کشد روی مزد یا  
 قیمت جنس هایش. تمام این بالا رفتن ها  
 دست به دست می گردد. بنزین، نفت،  
 سیگار، آب، برق، تلفن، تلگراف، بلیت  
 هواپیما، عوارض نوسازی، خودیاری، مالیات  
 خلاصه هر چی گران می شود، تمامش  
 سرشکن می شود روی کمر طبقه حقوق بگیر و  
 بازنشسته!

دهن آقا هادی کف کرده و مثل لبو  
 قرمز شده بود و طوری دور برداشته بود که  
 اگر من هم به جای مأمور راهنمایی بودم، به  
 جرم سرعت غیر مجاز، پنج هزار تومان  
 جریمه اش می کردم! ولی او توجه نداشت و  
 با حالت عصبی گفت: هیچ وقت قانونی  
 وضع شده که کرایه خانه ها زیاد بشود؟ یا  
 رسماً دستور داده باشند قیمت خانه بالا  
 برود؟! گفتیم: نه!

گفت: خدا پدرت را بیامرزد. به جان  
 خودت تا قیمت بلیت هواپیما گران شد،  
 صاحبخانه پسر پنج هزار تومان یک جا روی  
 کرایه اش کشید... و این اجاره خانه ها در

ماجراهای آقا هادی

آه سرد و  
 دوغ خنک!



آقا هادی، دوست عزیز بنده اهل  
 لاهیجان است و مهندس. مخلص شما هر  
 وقت کاسه صبرش لبریز می شود و از زندگی  
 خیلی دلخور است، ناچار به جناب ایشان  
 پناه می برد. دیروز هم بعد از یک هفته  
 دنبال خانه گشتن برای دو نفر از بستگان که  
 در حال ازدواج هستند، به این نتیجه رسیدم  
 که این دو نفر با وجودی که هر دو مهندس  
 هستند، اگر حقوقشان را روی هم بگذارند،  
 به اندازه اجاره بهای یک آپارتمان ۸۰ متری  
 نمی شود، یعنی مالک یک آپارتمان ۲ اتاق  
 خوابه بودن، مثل داشتن ۲ مدرک مهندسی و  
 یک ورقه «دکتر» است!

بیچاره آن کسی که به دنبال درس رفت  
 خوشبخت آن که صاحب یک تک اتاق شد!  
 در هر حال با این وضع روحی به خانه  
 آقا هادی رفتم. بعد از احوال پرسی و چاق  
 سلامتی، گفت: داداش! خیلی سگرمه هات  
 تو همه؟! (البته هنوز آقا هادی یاد نگرفته  
 است که بگوید برادر یا حاج آقا!) بعد هم  
 اضافه کرد: اگر دروغ نگفته باشم صابون  
 جریمه به تنت خورده؟! حال و حوصله این  
 که چپ، چپ نگاهش کنم نداشتم، گفتم: با  
 ده برابر شدن جریمه ها، فکر کرده ای بنده  
 احمقم که با ماشین قراضه ام بیرون  
 بیایم؟! پدر آمرزیده، یک قبض جریمه  
 برابر دو ماه حقوق بازنشستگی ام می شود!  
 به قول شاعر غیر معروف مغضوب، یعنی

خودم:

تا طرف ویراژ را کرد انتخاب  
 مخلصت گاراژ را کرد انتخاب!  
 نه تنها بنده، بلکه اغلب مردم ویراژی

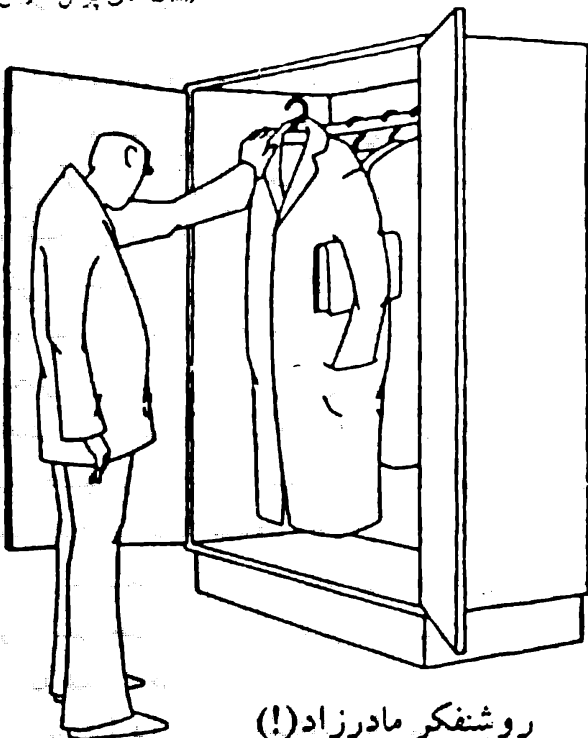


## شدت علاقه!

مرد: عزیزم! می دانی من چقدر تو را دوست دارم؟  
 زن: آره، حتما به اندازه ستاره های آسمان!  
 مرد: بیشتر!  
 زن: به اندازه وعده های مسئولان!  
 مرد: باز هم بیشتر!  
 زن: من که دیگر چیزی به ذهنم نمی رسد. خودت بگو.  
 مرد: عزیزم! من تو را به اندازه تعداد شعب «دانشگاه آزاد» دوست دارم!

شماره ۱ - «سید» خواد خرمگاه

«مجله خرم پرس - رسن»



روشنفکر مادرزاد (!)

عرض چند سال تا ۵۰ برابر هم اضافه شده! چرا؟! چون صاحب زمین و بساز و بفروش و مالک و مغازه دار و دلال که ضرر نمی کند، هر چه برایشان عوارض و مالیات و خرجهای رنگارنگ قطار کنند، می کشند روی قیمت و اجاره خانه ها.

آقا هادی در حالی که شیشه های عینکش را پاک می کرد، نگاه عمیقی به من انداخت، آه سردی کشید و گفت: داستان دوغ خنک لاهیجان را برایت تعریف نکردم؟

گفتم: نه...!

گفت: پس بشنو:

در لاهیجان ما یک دوغ فروش بود، که کنار خیابان دوغ می فروخت. دو سطل بزرگ داشت که یک سطلش پر از دوغ بود و در سطل دومی آب ریخته بود و لیوانهای دوغ را توی آن می شست. کم کم آب داخل سطل لیوانها هم به دوغ کم رنگی تبدیل شده بود. یک روز ظهر زیر آفتاب گرم، یک جوان درشت هیکل سبیل کلفت، سراغ دوغ فروش آمد و گفت: ری! یه لیوان دوغ خنک... لیوان اول را سر کشید و پشت بندش دو لیوان دیگر و بعد بدون اینکه پولی بدهد، راهش را کشید و رفت... بیچاره دوغ فروش چند بار صدا زد و فریاد کشید: آقا...! آقا...! برادر...! پول؟!!

ولی مرد اصلاً پشت سرش را نگاه نکرد و رفت، دوغ فروش که از طرفی دستش به او نمی رسید و از طرفی زورش، با کمال خون سردی لیوان را گرفت و از آب سطلی که لیوانها را در آن می شست، سه لیوان پر کرد و ریخت داخل سطل دوغ... و با خونسردی گفت: خب، بذار بره... جبران شد!!!

آقا هادی با لبخند تمسخر آمیز به صحبتش ادامه داد که بله قربان، احتیاج ندارد تو ماشین داشته باشی... سطل آب بی رمق باید جور دوغ های سر کشیده شده را بکشد! ولی وقتی این آب هم تمام شد، چی؟! «گویای اسرار»

چند وقتی بود که یک چیزی شبیه کورک یا غده، بی ادبی می شود، در ناحیه ای از بدن این بنده کمترین ظاهر شده بود که نشستن را نه تنها دشوار بلکه غیر ممکن ساخته بود. هر چه سعی کردم با دمرو خوابیدن در شبها و نشستن در روزها، موضوع را زیر سیلی! رد کنم میسر نشد و ناچار به یکی از جراحان معروف شهرمان مراجعه کردم تا مرا از شر این مهمان ناخوانده خلاص کند. جناب جراح چنان قیمتی را برای برداشتن این طفیلی پیشنهاد کرد که سرم سوت کشید!



از آنجا که هیچ جور نمی شد با این زائده بی فایده کنار آمد تمامی عقل ناقصم را به کار گرفتم تا این که یاد نام پسر دایی عزیزم که در یک دانشگاه علوم پزشکی در پایتخت کار می کرد، افتادم. فوراً به منزل آمدم. زنگی به او زدم و گفتم: به دادم برس که شبها خواب و روزها تاب ندارم. موضوع را برایش تشریح کردم و از او خواستم حال که در دانشگاه علوم پزشکی دستش به دم گاو بند است و بیمارستانهای متعددی را زیر نظر دارد، مرا در یکی از بیمارستانها بستری کند تا شاید بتوانم قضیه را مجانی تمام کنم یا دست بالا با یک کادوی چهار صد پانصد تومنی برای پسر دایی جان! موضوع را فیصله بدهم. ناصر که آن وقتها خیلی هم مرا دوست داشت، با اندکی دو دلی گفت: من حرفی

ندارم هوشنگ جان. برایت یک تخت جور می کنم اما باید بدانی که این بیمارستان های ما، آموزشی هستند ها! من که خیال کردم دوزاریم (نه ببخشید، پنج زاریم) زود می افتد، فوراً گفتم: البته با داشتن پسر دایی صاحب منصبی مثل تو، مرا به دست تیغ جراحی رزیدنت سال اول که نمی اندازند. گفت: البته که نه، من سفارش می کنم که پسر عمه جانم را حتماً خود رئیس بخش عمل کند. خوشحال شدم و گفتم: عالی شد. پس دیگر هیچ نگرانی ندارد. اما پسر دایی جان باز هم من و منی کرد و گفتم: ولی این بیمارستان آموزشی است، ها!

گرچه سواد این کمترین به پای پسر دایی عزیزتر از جانم نمی رسید اما تا جایی که من می دانستم کلمه «آموزشی» همیشه معنی خوبی داشته و اتفاقاً در این جور جاها سطح

علم و دانش باید علی القاعده بالاتر هم باشد. این بود که به نگرانی او خاتمه دادم و گفتم: هیچ اشکالی ندارد که آموزشی باشد، شما دلواپس نباش. بعد یک لحظه به فکر فرو رفتم و ناگهان به شك افتادم و پرسیدم: نکنند منظورت این است که کادر آنجا خوب به آدم نمی رسند؟! گفت: نه، اصلاً و ابداً، اتفاقاً هر دفعه عوض یک دکتر هفت هشت تا دگر به سراغت می آید. آنقدر پرستار می بینی که حالت به هم می خورد. راستش از حرفهای ناصر چیز زیادی نفهمیدم. فکر کردم شاید دیگر خرس در آنجا چندان نمی رود و باین ترتیب می خواهد دست به سرم کند. باز هم به او اطمینان خاطر دادم که نگران نباشد و تخت را رزرو کند.

مسافت شهرمان تا تهران را ایستاده در اتوبوس طی کردم و همه مسافران دلسوز را یکی یکی قسم دادم که میل به نشستن ندارم. سرانجام به تهران رسیدم و یکر است به بیمارستان آموزشی رفتم. همه چیز آماده و مهیا شده بود و من تا صبح خواب راحتی روی تخت بخش جراحی داشتم. اما چشمتان روز بد نبینند. صبح روز بعد همانطور که پسر دایی جان گفته بود یک آقای دکتر مسن مثل مرغی که جلو راه می رود با یک لشکر دختر و پسر «روپوش» پوش که مثل جوجه دنبالش افتاده بودند وارد اتاق شدند. یک دفعه یاد ناصر افتادم که



می گفت: یادت نرود که بیمارستانش آموزشی است! انگار یواش یواش داشت گوشی داستم می آمد. سرتان را درد نیاورم، آقای دکتر بدون این که از من رخصت بطلبید، بعد از آنکه پرونده مرا مختصر مطالعه ای کرد، دستش را جلو آورد و شلوار بنده را قلفتی جلوی آن همه جمعیت پایین کشید. من که داشتم از خجالت آب می شدم، سرم را لای بالش پنهان کردم و منتظر ماندم. جناب استاد زائده کورک مانند بنده را به دانشجویان نشان داد و گفت: ببینید، این يك زائده معمولی نیست، بلکه به نظر می رسد که يك «کیس» استثنایی باشد. منظور جناب استاد از «کیس» بروزن «فیض» همان «مورد» بود و معلوم شد که بنده اگر از ناحیه سر و مغز، استثنایی نبوده ام، دست کم از حیث نقاط دیگر بدن، استثنایی از آب درآمده ام! هنوز جناب استاد جمله اش را تمام نکرده بود که دانشجویان مشتاق علم به طرف بنده هجوم آوردند و گفتند: ببینم استاد...! ما هم ببینیم! شاید نیم ساعت هم بیشتر طول کشید تا دانشجویان يك به يك به بالین بنده آمدند و خیر ندیده ها تنها به مشاهده اکتفا نکردند، بلکه هر کدام برای آنکه به ماهیت بافت زائده مزبور پی ببرند، انگشتی به آن رساندند که هر کدام هزار بار دل آدم را ریش می کرد! پس از آن که مشاهده و

ملاسه دانشجویان به پایان رسید، جناب استاد گفت: به نظر من بافت این غده به قدری جالب است که ارزش «ریپورت کردن» دارد! معلوم شد بنده چنان متاع با ارزشی دارم که باید اکناف و اطراف عالم از وجود آن با خبر شوند! پسر دایی جان گفته بود بیمارستان آموزشی است اما من خوب حالی ام نشده بود. هنوز در همین فکر و خیالات بودم که جناب دکتر دوربینی را از کیفش بیرون آورد و گفت: بهتر است چندتا اسلاید از این عریض جالب تهیه کنیم! من هر چه فکر کردم، اول نفهمیدم مریض کجایش می تواند جالب باشد، اما بعداً یادم افتاد که همان زائده مربوطه از نظر جناب استاد و شاگردانش به قدری جالب بوده است که باید عکس آن را در مجلات علمی چاپ کرد!

فکر می کردم با یکی دوتا عکس، دست از سر (نه ببخشید) از ضدسر! بنده بر می دارند. اما ظاهراً «کیس» به قدری جالب بود که جناب استاد با تغییر دادن حالت موضع بیمار، بنده! «شات»های متعدد دور و نزدیک و «کلوزآپ» بود که یکی پس از دیگری بر می داشت.

ماجرای همین جا ختم نشد. آوازه غده بی مقدار بنده آنچنان پیچیده بود که چندتا از آقایان و خانمهای پزشک از استانهای دور و نزدیک با تهیه بلیت هواپیما به دیدن روی ماه

بنده که چه عرض کنم، بلکه آن روی ماه فدوی می آمدند. یکی دوبار که رفتم اعتراض کنم، ساکت کردند و گفتند: این جا بیمارستان آموزشی است آقا! چندین بار هم موضوع را با ناصر که گهگاه به دیدن می آمد در میان گذاشتم اما او هم معتقد بود که اینجا بیمارستان آموزشی است و حتی به من می گفت که باید از این موضوع احساس غرور کنم، چرا که غده ناحیه باسن این حقیر در خدمت علم و دانش بشری درآمده و ده ها دانشجو و پزشک از قبل آن، دارند دکترای و تخصص می گیرند!

همین را خدمتتان عرض کنم که شلوار مفلوک من عین يك دستگاه اتوماتیک تشک زنی در هر ساعت ۳۶۰ بار پایین و بالا می رفت و هر بار چند جفت چشم، عالمانه به آن خیره می ماند. تا اینجای داستان هر قدر عذاب آور، اما باز قابل تحمل بود. ولی ماجرا این است که من از وقتی از بیمارستان مرخص شده ام گرچه برخلاف سابق، می توانم روی صندلی بنشینم و یا مثل دیگران به پشت بخوابم و به سقف اتاق چشم بدوزم، اما به قدری نسبت به پایین کشیدن شلوارم حساسیت پیدا کرده ام که هر بار (بی ادبی می شود) برای قضای حاجت شلوارم را پایین می کشم احساس می کنم يك جفت چشم، دارد زل زل مرا نگاه می کند!

مناقصه

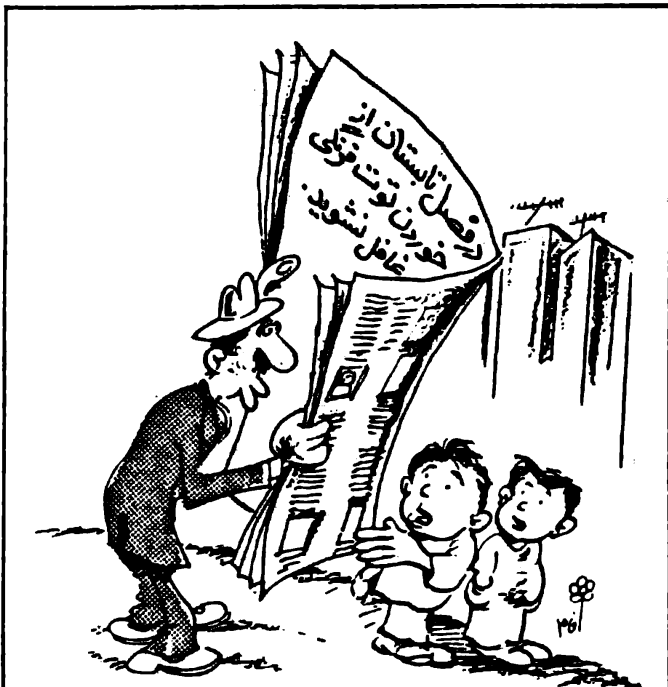
سیمای جمهوری اسلامی ایران کانال یک در نظر دارد تعداد کثیری فیلم و سریال برای پخش در برنامه های مخصوص ایام تعطیل تهیه نماید. این فیلم ها و سریال ها باید دارای شرایط زیر باشند :

۱ - محل ها : یک مدرسه، باغ، چند کوچه تنگ و باریک حوالی پامنار و سرچشمه و امیریه، یک روستا، یک دکان بقالی.

۲ - افراد : یک استوار، گروهان مربوطه، چند معلم و یک ناظم و یک مدیر مدرسه، یکی دو نفر ساواکی و خبربیار و سردسته های کراواتی، یک دانشجو، چند شکنجه گر، یک مادر و یک دختر بالباس عروسی.

از کلیه علاقمندان که به نحوی تا کنون با فیلم و فیلم سازی از دور و نزدیک آشنایی دارند (و یا حتی ندارند!) دعوت می شود که سریعاً به خیابان جام جم مراجعه نمایند.

هر داوطلب حداقل باید بتواند در طی یک هفته، پنج فیلم ساخته و پرداخته و تحویل دهد!  
«محسن بهزادی»



- بابا جون! روزنامه چی نوشته ؟

- نوشته : فصل تابستان توت فرنگی نخورید، خطرناکه !



«اگر داری تو عقل و دانش و هوش»  
بکن لعنت به صبح و شام، بر «بوش»!  
«مقنی»

\*\*\*

«یکی روبهی دید بی دست و پای»  
کنارش نشست و به او داد جای!  
«م - چایچی»

\*\*\*

«یکی از برزگان اهل تمیز»  
به تابلو کشید عکس «طارق عزیز»!  
«عکاس باشی»

\*\*\*

«حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت»  
ناگهان دیوانه ای زد بر سرش يك پاره خشت!

\*\*\*

«گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد»  
دیروز يك طلبکار، دنبال شوهرم کرد!

\*\*\*

«دل مشتاق مرا آن مه مشکین مو برد»  
محتکر دزد سرگردنه را از رو برد!

\*\*\*

«یارب این نوگل خندان که سپردی به منش»  
دادمش دست ننهش، گفت : لادست پدرش!

## تداخل القاب!

دستخطی شاه نوشته بود که لقب «اعتماد السلطنه» به من بدهند. اگر چه نهایت افتخار بود که لقب پدرم را داشته باشم اما این لقب به محمد میرزا پسراعتضادالدوله... چهار سال است مرحمت شده! عریضه ای عرض شد که اگر باعث گله و شکایت گلین خانم، جده محمد میرزا نمی شود، زهی سعادت و الا، عوض این لقب، لقب «عمادالدوله» که دوازده سال است به کسی مرحمت نشده، مرحمت شود!

## شاه چون ماه!

... خدمت شاه آدم شاه را چون ماه زیارت کردم!

## وجود مبارك!

شب خدمت شاه بودم. بطری «بردو» در حضور همایون بود. سرشام میل می فرمودند. نصف او ماند. فرمودند سر بطری بردو را مهر کرده که شب دیگر میل فرمایند. مچول خان که حاضر بود، مزه ای به خاطرش رسید... به شاه عرض کرد: «شما چقدر خسیس هستید»

فرمودند: «بطری پانزده قران خریده ام؛ چرا مصرف کنم؟»

من عرض کردم: «کسی که در سال ده کرور می بخشد، حق دارد شبی ده قران برای وجود خودش صرف نماید...»



نمایند!

شخص دعانویس را بالای کوه آوردند. کهنه بسته ای را به گردن مرغ بیچاره بستند. ملیجک این طرف و آن طرف می دوید و اشتلم می کرد که این شخص را مخصوصاً پید کردم و سالها زحمتش را کشیدم که دعایی بجهت ذات ملکوتی صفات همایون بنویسد که شاه، حرز فرمایند. چرا که مسأله اختراع دینامیت و قتل امپراطور روس، مرا به وحشت انداخته است! خلاصه، مرغ را بسته دعا را به گردنش آویخته، مچول خان تفنگ را گرفت، درسی قدمی خالی کرد. تفنگ خالی شدن همان، مردن مرغ همان!

## بازی با چشم نعلبند

امروز، غلام بچه های عزیزالسلطان (ملیجک) با ساچمه چشم نعلبندی را کور کردند! خداوند وجود مبارک را حفظ کند!

## شاعران دربار قاجار!

امروز شاه یک پلنگ شکار فرمودند... شعرا، از قبیل: حکیم الممالک، ابوالحسن پسر دایی! و اکبری غلام بچه! در مدح شاه و شکار پلنگ، رباعیات و غزلیات ساخته بودند!

## نرخ درجه سرتیپی!

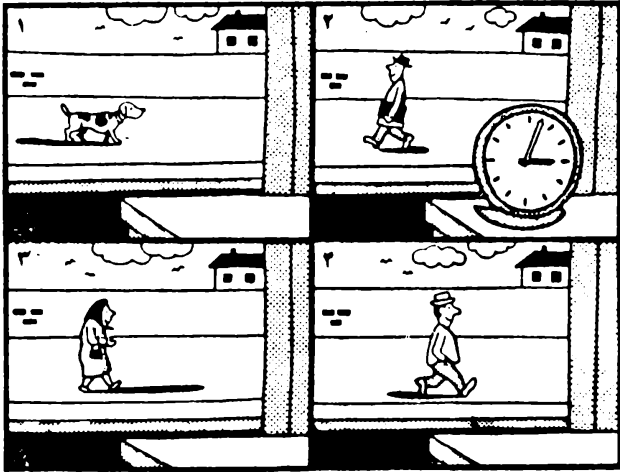
چند روز است زین العابدین خان پسر حسام الملک، اردو آمده هزار و هفتصد تومان داده به شاه و امین اقدس، هزار تومان هم به نایب السلطنه که سرتیپ اول بشود و سرتیپ دوم شده! حالا آمده یا پولش را پس بگیرد یا سرتیپ اول بشود!

## وقتی اوقات، تلخ شود!

امروز با حاجی میرزا ابوالفضل و حکیم بکمز، حسن آباد رفتم. ناهار صرف شد. بعد، اوقاتم تلخ شد! ریش باغبان را بزیدم. شلاق زیاد به بنا زدم. سرایدار را هم کتک زدم. عصر شهر آدمم!

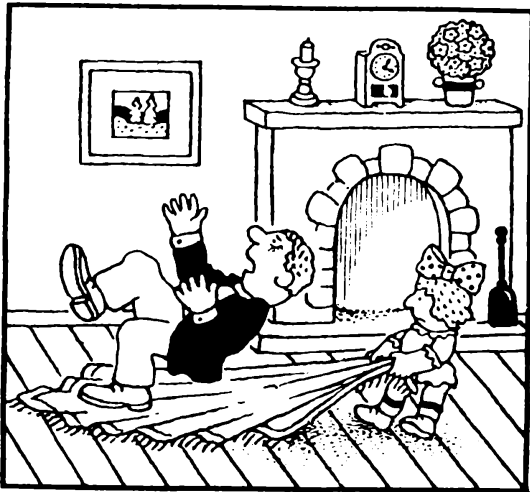
## دعای ضد گلوله!

ملیجک ادعا کرده بود شخصی است دعایی دارد گلوله بند! هر کس آن دعا را با خود دارد، گلوله به او کارگر نیست... قرار شد آن دعا را به گردن مرغی ببندند و هدف تیر



### ثبت لحظات!

يك نقاش، از پنجره اتاقش، این چهار تصویر را در يك روز کشیده است! آیا می توانید بگویید، کدام تصویر اول، کدام دوم، کدام سوم و بالاخره کدام را چهارم کشیده است؟



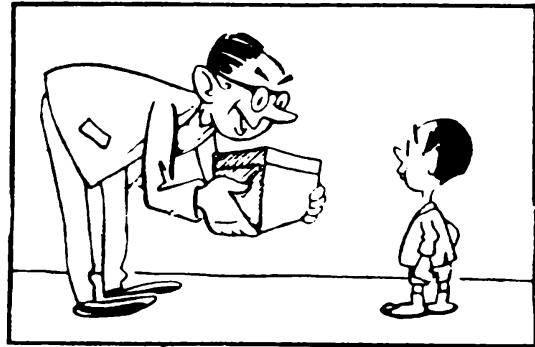
### اشتباه بزرگ!

در این تصویر، دختر بچه ای شیطان، با کشیدن ناگهانی قالیچه، باعث می شود که مرد، تعادل خود را از دست بدهد و زمین بخورد، با این توضیح که يك «اما» دارد! زیرا در این تصویر، يك اشتباه بزرگ به چشم می خورد. می توانید بگویید؟

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۶



«جهانگیر پارساخو»



تعداد جعبه ها!

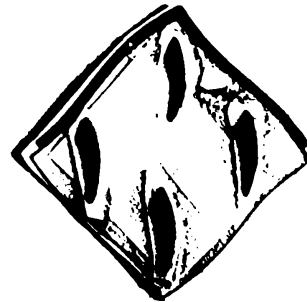
پدری به پسرش قول داد که آن اسباب بازی را که داخل جعبه است، به عنوان جایزه به او بدهد، به شرط آن که بتواند مسئله زیر را حل کند:

فرض کن که این جعبه، جعبه ای است که در داخل خود ۵ جعبه دارد و هر يك از آن ۵ جعبه، در خود ۳ جعبه دیگر، و باز هر ۳ جعبه در خود دارای شش جعبه هستند! حال بطور کلی چند جعبه داریم؟

«شاهنگ»

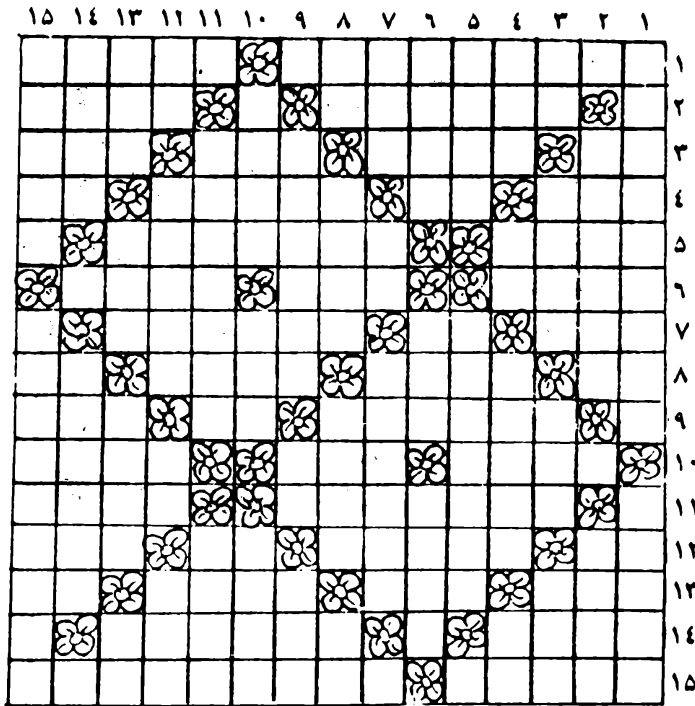
«معما»

از هفت تا رقم «۴»، عدد ۱۰۰ بسازید.



راز عدد يك!

آیا می توانید با ۴ بار استفاده از عدد يك، بزرگترین رقم ممکن را بدست آورید؟ احتمالاً خواهید گفت ۱۱۱۱ ولی این پاسخ صحیح نیست! آیا می توانید بگویید، پاسخ صحیح کدام است؟



# جوریل

طرح کننده: «فخری خانم»

درازکش:

قیمتی است - وجه مشترك پادشاه و خروس -  
 بارکش زن ۴ - سگ گزنده - برابر -  
 سرد کردن - سار دم بریده ۵ - فروختن - کسی  
 که تره بار را بار بار می فروشد و خروار  
 خروار سود می برد ۶ - فیلم معروفی از  
 «سیلوستر استالونه» - زبان سرخ  
 سر... می دهد برباد - آن مقدار آب یا مایع  
 دیگر که به يك دفعه آشامیده شود ۷ - هر  
 کسی از او قهر کند و برود، يك کاره ای  
 می شود - روز سیاه پوست - هر چیزی که مزه  
 قند و شکر داشته باشد ۸ - گدای بی پا -  
 «دایم» توی جدول وارونه است - «گران»  
 بالانس زده - آب بند ۹ - جام معروفی که  
 عکسش را روی اسکناسهای قدیم چاپ  
 می کردند - سر سلسله اعداد - امر به آمدن  
 می کند ۱۰ - سبیل - قرض ادبا - هنوز خورده  
 نشده - ۱۱ - یکنوع ماهی جنوب -  
 «پارو» برعکس توی جدول قرار گرفت  
 ۱۲ - «لرد» دم بریده - پیش پرده فیلم های  
 سینمایی را گویند - بدی کردن - ملکه آن  
 معروف است و با سلیمان می آید  
 ۱۳ - اجداد - مقام - جمع درس - مبصر اعداد  
 ۱۴ - از صادرات معروف ایران - آدم سم  
 دوست ۱۵ - کسی که از راه «آب»، «نان»  
 می خورد - ماشین نوزی!

۱ - چراغ خطر جالیز - ملاقات ناتمام ۲ -  
 واسطه حقوق و طلبکار - سازی با نام زنانه  
 ۳ - خاندان - حیوان مگس - عدس گرد و  
 قلمبه - نوعی شیمی ۴ - ماه آهنی - نمایش  
 خارجکی - «مریم» دوبله به فرنگی - آب  
 بسته بندی شده ۵ - رنگ یکی از سنگها - شله  
 زرد سفید پوست ۶ - رستوران الاغ - موتور  
 پرندگان - جمع ماده ۷ - پارچه تیرباران  
 شده - کافی - آدم عوضی ۸ - جانب، پهلو -  
 تابیدن - «کاسه» شکسته - اندرون ۹ - بادبز  
 آهنی - یکی از ماههای فرنگی - از وسایل  
 بخاری و آهنگری ۱۰ - صراف مغشوش -  
 عقیده - یکی از شرکاء ۱۱ - خواننده حشرات -  
 حروف «سوار» نتوانستند توی جدول سوار هم  
 شوند ۱۲ - آزاد - درغگو و مزور - اخلاق -  
 محل پرتاب موشک ۱۳ - وسیله ای در  
 آزمایشگاه - «عیش» بهم ریخته - جای خرید و  
 فروش اوراق بهادار - آخرین حرف  
 ۱۴ - نشانی - حوله خوراکی -  
 ۱۵ - گاز انبرکله - کیسه حمام کاغذ!

ایستاده:

۱ - در روم قدیم در سیرک با حیوانات  
 درنده پیکار می کرد - فلز جان سخت ۲ - جت  
 گوستی - نوعی گل ۳ - بالابر ماشین - پوستش

تاریخ، گواه اتفاق و خبر است  
 آبستن لحظه‌های بیم و خطر است  
 نامرد زیاد دیده تاریخ، ولی  
 صدام لعین از همه نامردتر است!  
 سبزوار - «نوروز علی»

\*\*\*

برای علاج ناراحتی معده و دل درد، پیش  
 دکتر متخصص جهاز هاضمه رفتیم. دکتر بعد  
 از معاینه دقیق و پرسیدن این که روزی چندتا  
 سیگار می کشم، شرح مفصلی درباره زیانهای  
 دود سیگار داد و گفت که سیگار علاوه بر اثر  
 گذاشتن روی قلب و ریه، آثار زیانباری هم  
 روی دستگاه جهاز هاضمه دارد و به کبد و  
 کلیه هم ضرر بسیار می رساند.

بعد از ختم سخنرانی، جناب دکتر آماده  
 نوشتن نسخه شد ولی...، ولی قبل از نوشتن  
 نسخه، از جیب مبارکش يك پاکت سیگار  
 خارجی در آورد و جلو چشمان حیرت زده  
 من، سیگاری آتش زد و سپس شروع به نوشتن  
 نسخه کرد!

«فاطمه رضایی»

\*\*\*

ای «گل آقا»، مجله خوبم  
 همدم با وفا و محبوبم  
 ای که با طنزهای سازنده  
 بر لب ما نشانده‌ای خنده  
 طنزهای تو بهتر از قند است  
 توی هر واژه يك جهان پند است  
 «موسی اسکانی»

\*\*\*

\* گفتم: می دانی، این یک ساعتی  
 که ساعت ها را جلو بردند، چقدر در  
 مصرف برق کشور صرفه جویی می شود،  
 تا آنجا که خودش یک درآمد ملی به



\* جملات قصار بر پشت کوپن های  
 ارزاق عمومی:

«پر خوری بدترین بیماری است که  
 حاصلی جز کسالت و تنبلی ندارد.»

- کوپن شماره ۱۰۵

- خوشبختانه به لطف ستاد بسیج  
 اقتصادی، این بیماری دور و بر ما پیدا  
 نخواهد شد!

«پیش از خوردن سبزی، آن را کاملاً  
 شسته و ضد عفونی نمایید.»

- کوپن شماره ۱۱۰

- اگر رویتان می شود يك چیزی هم  
 در مورد خوردن گوشت و مرغ و کره و  
 پنیر بگویید!

«خنده رو باشید و از عصبانیت  
 پرهیزید، زیرا عصبانیت بیش از هر کس  
 به خود شما لطمه می زند.»

- کوپن شماره ۱۱۶

- نفهمیدیم جمله به این درازی چطور  
 پشت کوپن مرغ که قد يك تمبر پست است  
 جا گرفته؟!!

«سهم شما در تولیدات کشور

چيست؟!» - کوپن شماره ۱۲۵

- نه در تولیدات و نه در توزیعات!

سهمی نداریم!

«منوچهر جمشیدی»

می کند که معنی و مفهوم آن این است :  
ایها الناس، بدانید و آگاه باشید که فردا  
و پس فردا و روزهای دیگر هفته چند  
نوبت افزایش گرانی خواهید داشت !  
«چراغ موشی گنابادی»

\* \* \*

صدام که زور را نماید تعظیم  
با قلدری و زور، بود یار صمیم  
در مخمصه و جدال اشغال کویت  
افتاد درون دیگ، از هول حلیم !  
«اخفش»

\* \* \*

جیب خود پر زپول می خواهم  
در تمام فصول می خواهم  
باغ زیبا و توی آن ویلا  
با همه عرض و طول می خواهم  
در مصاف تورم بازار  
هیکلی همچو غول می خواهم  
«کاسب محل»

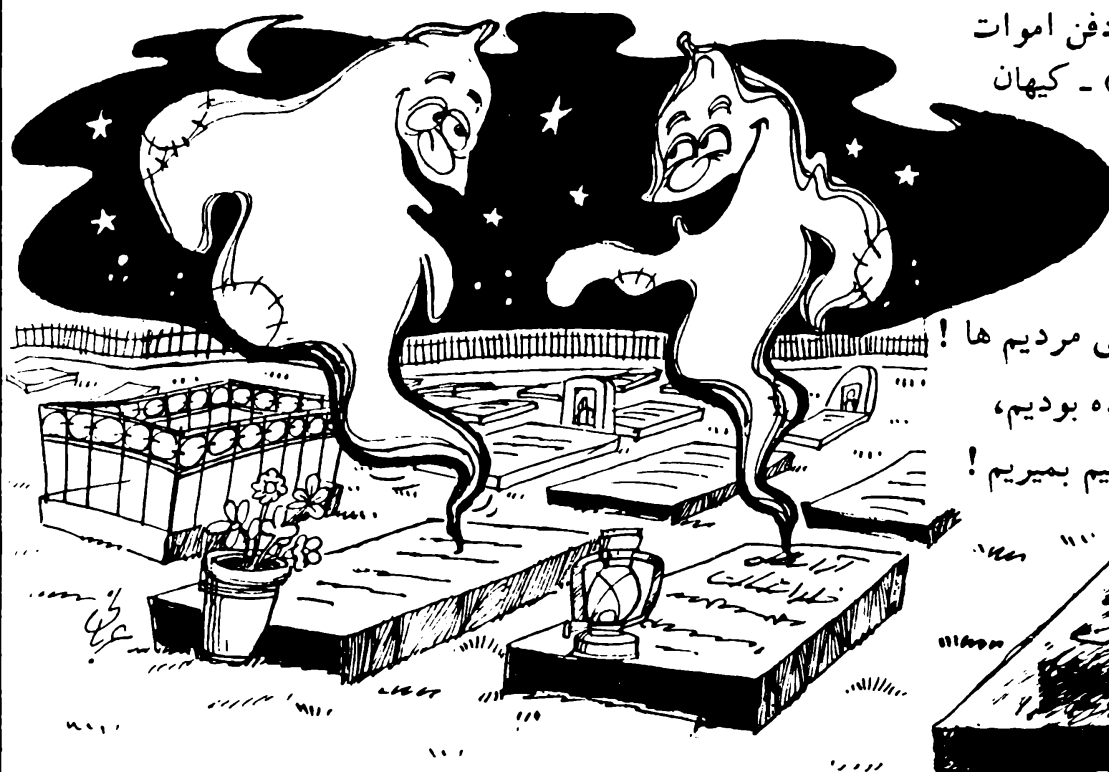
حساب می آید ؟ !  
گفت : پس اگر این یک ساعت  
ناقابل اینقدر مفید بوده، بنده پیشنهاد  
می کنم ساعت ها را دوازده ساعت دیگر  
جلو بکشند، تا در آن صورت، زیادی  
برقمان را بتوانیم به کشورهای دیگر هم  
صادر کنیم !

«زیرگلدونی»

\* \* \*

\* سی چهل سال پیش که ما بچه  
بودیم، هر روز یک جنس ارزان می شد و  
به همین مناسبت، کسبه در روز چراغ  
روشن می کردند. بخصوص وقتی که نان  
ارزان می شد، همه جا چراغانی می شد.

اما حالا چون هیچ جنسی ارزان  
نمی شود، سهل است روز به روز گرانتر  
هم می شود (مثلا نانی که تا دیروز  
دانه ای ده ریال بود، ناغافل می شود  
دانه ای پانزده ریال !) شرکت برق  
پیشاپیش جدول خاموشی را منتشر



«هزینه کفن و دفن اموات  
دو برابر شد.» - کیهان

- ما خوب موقعی مردیم ها !  
اگه تا حالا نمرده بودیم،  
دیگه نمی تونستیم بمیریم !



## طنز اشتراکی!

تقریر از: «ابراهیم نبوی»  
تحریر از: «محمد پورثانی»

آن طورها هم نیست که مسئولان مربوطه به علت گرفتاری های عدیده، فرصت مصاحبه با خبرنگاران جراید را نداشته باشند. به چه دلیل؟ چون به محض این که رئیس دفتر شهردار تهران اطلاع پیدا کرد که بنده قصد دارم با آقای «کرباسچی» مصاحبه کنم، اشاره کرد به در باز اتاق ایشان و گفت: بفرمایید! خود آقای شهردار هم که گویا داشت از طریق مکالمه تلفنی در مورد جدی بودن بخشنامه مبارزه با سد معبر، اوامری صادر می کرد، گوشی را گذاشت و گفت:

— بنده در خدمت هستم، آقای خبرنگار.

ضمن سلام، حضورشان عرض کردم:

— حتماً اطلاع دارید چند هفته قبل ماموران شهرداری منطقه ۱۶ به منظور انتقام جویی، یک وانت زباله جلوی در ورودی ساختمان راهنمایی و رانندگی منطقه ده خالی کرده اند. آیا جریمه یک راننده اتومبیل شخصی با رانندگان وسایط نقلیه متعلق به دولت که اتفاقاً خیلی باید به قوانین، بیشتر از افراد معمولی...

آقای شهردار کلام بنده را قطع کرد و گفت:

— ما گل می کاریم، آقای خبرنگار!  
من هم از خیر آن سؤال گذشتم و عرض کردم:

— جناب شهردار، خانه های قدیمی تهران، یا به قول بساز و بفروشها «کلنگی»، دارای باغچه و درختهای کاج سربه فلک کشیده است که پس از تخریب به صورت انبوهی از آهن و تیرچه بلوک در می آید؛ آیا برنامه آپارتمان سازی با طرح فضای سبز شما

منافات ندارد؟

— ما همه جور گلی می کاریم!  
— آقای کرباسچی! با این که یک سال از زلزله استان گیلان و زنجان می گذرد، طبق نامه های فراوانی که به دفتر مجله ما رسیده، هنوز سرپناهی برای باقی مانده خانواده های زلزله زده ساخته نشده، آیا بهتر نیست این همه مصالح ساختمانی، به جای آپارتمان سازی در تهران که پزشکان طرح ترافیک نسخه خلوت شدن برای درمانش نوشته اند، با توجه به نزدیک شدن فصل پاییز در رودبار و رشت، جهت تهیه مسکن مثنی زلزله زده داغدار اختصاص داده شود؟ یا برای موج شکن دریای خزر؟

— گل کاری ما ادامه خواهد داشت، آقای خبرنگار!

— یا لااقل نصف تیرآنها و چند تریلی گچ و سیمان و آهک و کاشی به طرف استان خوزستان برود؛ چون صدام حسین نامرد با داشتن چراغ سبز از آمریکا و شوروی شهرهای مصفایی چون خرمشهر و شوش و دزفول را با خاک یکسان کرده؟

— ما گل بنفشه هم می کاریم!  
— آقای شهردار! لابد اطلاع دارید، پس از گران شدن بلیت اتوبوس خط خیابان جمهوری و تظاهرات مردم، اخیراً مسئولان بهشت زهرا هم که زیر نظر شهرداری کار می کنند، هزینه کفن و دفن را بالا برده اند و برخلاف دستور نهاد ریاست جمهوری، مبنی بر ممنوع بودن افزایش خدمات دولتی، صدای اموات و صاحب مرده هارا هم درآورده اند؟!

— ما گل شب بو هم می کاریم!  
— جناب شهردار، مردم می گویند:  
سریع السیر شدن چند اتوبوس در یک خط، بهانه ای است برای افزایش بهای بلیت. و به محض این که گرانی بلیت جا بیفتد، همان اتوبوسهای سریع السیر در هر ایستگاهی با سیستم «گام به گام» توقف می کنند و به جمع بطی السیرها می پیوندند!



— ما گل شمعدانی هم می کاریم !

— قربان، اگر هدف از اجباری بودن معاینه فنی اتومبیل‌های شخصی، مبارزه با آلودگی هوا است، دود يك اتوبوس شرکت واحد یا کامیون‌های خود شهرداری بیشتر از دود صدتا وسیله پلاک سفید می باشد که صاحبانشان مایل به تعمیر موتور هستند ولی به علت کمبود لوازم یدکی، کاری از دستشان بر نمی آید.

— ما گل زنبق هم می کاریم، آقای خبرنگار گل آقا !

— آقای شهردار، وقتی ما برای روشنایی و یخچال منازل در گرمای تابستان برق نداریم، لطفاً برای خوانندگان مجله ما توضیح بدهید اتوبوسهای برقی خریداری شده از چکسلواکی که اخیراً احداث ریل آن در خیابان دماوند شروع شده، با چه برقی کار خواهند کرد ؟

— ما گل مریم هم می کاریم !  
— جناب شهردار، مردم می گویند : صرفنظر از خوشحالی میوه فروشهای بی انصاف در رابطه با ضبط وانت تره بار فروشان دوره گرد، آیا از نظر شرعی، خوردن طالبی، گرمک و خربزه این قبیل افراد بیچاره توسط مناطق شهرداری حلال است ؟ در این زمینه، هستند طواف هایی که شهادت بدهند که هندوانه هایشان خورده شده.

— ما گل کاغذی هم می کاریم !  
آیا گران شدن بلیت سینما توسط شهرداری، ظلم به طبقات ضعیف اجتماع نیست که نمی توانند مانند اغنیا به خارج سفر کنند و در داخل سرگرمی دیگری ندارند؛ البته با توجه به فیلم های تکراری تلویزیون و سریالهای اعصاب خرد کن این سازمان ؟ !

— ما گل سوسن هم می کاریم !  
— آقای شهردار، اگر فرزند یا خواهر و برادر جناب عالی دانشجو باشند و مسئولان دانشگاه آزاد، عملاً شهریه ها را بالا ببرند ولی شفاهاً بگویند ما گران نکرده ایم، به عنوان يك شهروند خوش حساب، چه واکنشی نشان می دهید ؟

— ما گل می کاریم !

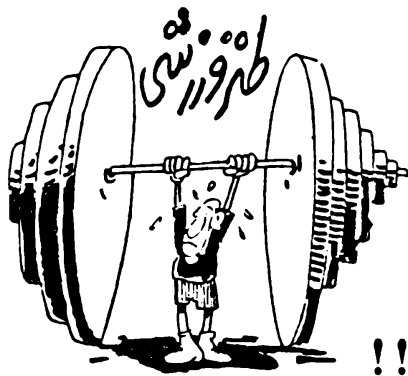
— شما که گل می کارید... آقای فرشاد پیوس، آقای گل مسابقات لیگ باشگاههای تهران که ادعای مشابهی دارد. آیا گلهای شما با گلهایی که در فوتبال...

— مرد حسابی، گل چیه. پاشو لنگ ظهر شده. چقدر می خوابی ؟! و چون این صدا با صدای آقای شهردار فرق داشت، توی رختخواب نیم خیز شدم، دیدم مادر بچه ها، عین نماینده تام الاختیار عزرائیل در شرق آسیا ! بالای سرم ایستاده و می گوید :

— وقتی به جناب عالی می گویم؛ «شام نان بربری با کالباس نخور»، برای همین است. بیچاره، کالباسهای حالا همین نان خشک هایی است که دوره گردها جمع می کنند. آن وقت تو آدم صاف و ساده، آن را می گذاری لای نان می خوری (!) چند دفعه بگویم اگر سر «دل» آدم سنگین باشد، خوابهای آشفته می بیند. پاشو برو مجله. منشی «گل آقا» چند بار زنگ زده که اگر برای فلانی اتفاق ناگواری افتاده ما برای شرکت در مراسم تشییع جنازه، سفارش دسته گل بدهیم !



— اگه خودیاری شو بدن، براشون صافش می کنیم !



## پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰

پاسخ تعداد جعبه ها !:

۸۳۱ جعبه، دلیل :

۱

۵

$$۵ \times ۳ = ۱۵$$

$$۱۵ \times ۶ = ۹۰$$

$$۹۰ \times ۸ = ۷۲۰$$

$$۱ + ۵ + ۱۵ + ۹۰ + ۷۲۰ = ۸۳۱$$

## پاسخ اشتباه بزرگ !

اشتباه در عکس العمل مرد است ! زیرا طبق قوانین فیزیکی، چون قالیچه از پشت کشیده شده، مرد می بایست به طرف جلو بیفتد !

## پاسخ ثبت لحظات !:

باتوجه به آن که در تصویر شماره ۲ ساعت نشان داده شده و سایه سمت راست است، در تصویر شماره ۳ نیز، سایه سمت راست است ولی طولتر، این حقیقت مسلم می گردد که دو تصویر، بعد از ظهر کشیده شده، لیکن دومی دیرتر از اولی.

تصویرهای شماره ۱ و ۴ که سایه های برعکس دارند، صبح نقاشی شده و از بین آن دو، سایه تصویر شماره ۱ چون بلندتر است، اول نقاشی شده، بنابر این ترتیب نقاشی ها چنین است :

اول : ۱، دوم : ۴، سوم : ۲ و چهارم : ۳

پاسخ راز عدد یک !:

۱۱ که برابر می شود با : ۲۸۵۳۱۱۶۷۰۶۱۱

## پاسخ معما

$$۴۴ + ۴۴ + ۴ + ۴ + ۴ = ۱۰۰$$

تیمهای قرمز و آبی نه فقط در مسابقات داخلی، بلکه در پیکارهای خارج از کشور هم رقابت دارند و به اصطلاح برای یکدیگر «گُرگُری» می خوانند؛ چون به محض غلبه تیم قرمز پوشها بر تیم پردنگ و فنگ «الهلال» عربستان که بادلارهای نفتی از مریبان معروف برزیلی استفاده می کنند و سالی چند ماه در اروپا اردو می زنند، تیم آبی پوشان هم پس از ۲۱ سال با شکست دادن قهرمان باشگاههای کشور يك ميليارد جمعیتی چین (شاید هم بیشتر !) تاج قهرمانی باشگاههای قاره آسیا را بر سر نهاد.

البته برای مزید اطلاع شما خوانندگان ماهنامه «گل آقا» عرض می شود این رقابتهای و کرکری خواندنها در مواقع لزوم به رفاقت تبدیل می شود، کما این که ماه گذشته، هنگام مسابقه برگشت تیم قرمز با تیم «الهلال» عربستان در استادیوم آزادی، «منصور پورحیدری» که سالها بازیکن و کاپیتان تیم آبی بوده و اکنون مربی گری این تیم پرطرفدار را به عهده دارد، از آبی دوستان به رهبری سهراب بوقی (شش تایی های سابق !) خواست تا طی ۹۰ دقیقه مسابقه، تحت فرمان «ممد بوقی» تیم محبوب قرمزپوشان (سه تایی های اسبق !) را تشویق کنند که الحق این دستورالعمل تحت لوای شعار «بچه ها حمله کنید» در فتح دروازه نه چندان قرص تیم عربستان موثر واقع شد. آبی+قرمز= بنفش !

«احمد عبدالهیی نیا»

«به نام خدا»

بهترین خاطره من، مربوط به اولین سفرم به شوروی با تیم دارایی می شود. در هنگام بازگشت که از راه زمین بود، در گمرک جلفای ایران، مأموران گمرک بیش از حد سختگیری می کردند. رنگ از رخسار خیلی ها، از جمله خود من، پریده بود!

مسئول تیم با مسئولان گمرک صحبت می کرد. در همین لحظات، «حلوایی» و «وفاخواه»، مخفیانه به بچه ها فهماندند که از دیوار حیاط گمرک، می شود یواشکی وسایل را بیرون انداخت. چند نفر رفتیم پشت دیوار و چند نفر از داخل، چمدانها را به بیرون پرتاب کردیم؛ ولی یک حادثه غیر منتظره، ما را «لو» داد. یک پسر، حدود بیست ساله، آمد و گفت: «بچه ها! می خواهید از دست گمرکچی ها خلاص شوید؟» گفتیم: «خدا عمرت بده!» جوانک با مهربانی گفت: «آنها را بیاورید خانه ما» و ما با چمدانها به طرف خانه آن جوانک رفتیم و آنها را در آن خانه قرار دادیم و فوری به گمرک برگشتیم.

بازرسی تمام شد و همه، خوشحال از کلکی که زده بودیم، به طرف آن خانه رفتیم ولی وقتی خواستیم چمدانها را برداریم، یک نفر گفت: «خواهش می کنم زحمت نکشید.» سربلند کردیم و دیدیم که رئیس گمرک است! تازه فهمیدیم که این خانه، متعلق به رئیس گمرک بوده و آن پسرک زبل هم فرزند برومند آن جناب رئیس بوده است!

خلاصه، چمدانها به گمرک برگردانده شد و کلیه اجناس اضافی را از ما گرفتند و ما را دلخور بسوی تهران روانه نمودند. این خاطره را بازیکنانی که همراه تیم دارایی به شوروی آمده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

«منصور پورحیدری» ۱۳۷۰/۶/۱

شماره: \_\_\_\_\_  
 تاریخ: \_\_\_\_\_

**کتابخانه**  
 جاسر - اصفهان - اسفندی

بیت اهدا

بهترسندارم در طایفه اولین نسیم فرزین، آم و از این شماره، همه آ بار است که از راه زمین بود در گمرک جلفای ایران با مأموران گمرک چندان سختگیری کردند که از جیب های ما چیزی نماند. در راه زمین بود در گمرک جلفای ایران، مأموران گمرک بیش از حد سختگیری می کردند. رنگ از رخسار خیلی ها، از جمله خود من، پریده بود!

مسئول تیم با مسئولان گمرک صحبت می کرد. در همین لحظات، «حلوایی» و «وفاخواه»، مخفیانه به بچه ها فهماندند که از دیوار حیاط گمرک، می شود یواشکی وسایل را بیرون انداخت. چند نفر رفتیم پشت دیوار و چند نفر از داخل، چمدانها را به بیرون پرتاب کردیم؛ ولی یک حادثه غیر منتظره، ما را «لو» داد. یک پسر، حدود بیست ساله، آمد و گفت: «بچه ها! می خواهید از دست گمرکچی ها خلاص شوید؟» گفتیم: «خدا عمرت بده!» جوانک با مهربانی گفت: «آنها را بیاورید خانه ما» و ما با چمدانها به طرف خانه آن جوانک رفتیم و آنها را در آن خانه قرار دادیم و فوری به گمرک برگشتیم.

بازرسی تمام شد و همه، خوشحال از کلکی که زده بودیم، به طرف آن خانه رفتیم ولی وقتی خواستیم چمدانها را برداریم، یک نفر گفت: «خواهش می کنم زحمت نکشید.» سربلند کردیم و دیدیم که رئیس گمرک است! تازه فهمیدیم که این خانه، متعلق به رئیس گمرک بوده و آن پسرک زبل هم فرزند برومند آن جناب رئیس بوده است!

خلاصه، چمدانها به گمرک برگردانده شد و کلیه اجناس اضافی را از ما گرفتند و ما را دلخور بسوی تهران روانه نمودند. این خاطره را بازیکنانی که همراه تیم دارایی به شوروی آمده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

تهران - صندوق پستی ۱۳۳۶۵، ۱۳۳۶۶ تلفن ۲۲۳۶۲۲ شماره پستی ۲۲۳۶۲۲



«پورحیدری» همراه فرزندش علی

## هیچ دخلین وار...؟!

بعد از توافقنامه ای که بین آقای کازرونی، وزیر مسکن و شهرسازی ایران از یک طرف، و آقای «نیکولاس کلاس تانیس» وزیر حمل و نقل و ارتباطات یونان از طرف دیگر، درباره «پروازهای منظم هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران بین تهران و آتن» به امضاء رسید، هیچ بعید نیست که در آینده، شاهد امضاء قراردادهای زیره بین وزرای خودمان و مقامات خارجی باشیم:

وزیر نفت: قرارداد خرید گندم!  
وزیر راه: قرار داد احداث پالایشگاه!  
وزیر آموزش و پرورش: قرارداد خرید هواپیما!  
وزیر صنایع: قرار داد چاپ کتب درسی!  
وزیر دفاع: قرار داد خرید دارو!  
وزیر دادگستری: قرار داد صید ماهی!  
...

«نظام الدین»



بچه: می خواهم «کف بین» بشوم.  
مادر: وقتی ماشین لباسشویی ساخت وطن را روشن کردم، بیا «کف» بین!

\*

مشتری: چرا قیمت ها «بالا» است؟  
فروشنده: من از ارتفاعات خوشم می آید!  
«فخری خانم»

\*

اولی: چرا با تفنگ دولول به شکار می روی؟

دومی: می خواهم پرنده دوقلو شکار کنم!  
«گل یخ»

\*

اولی: وزارت نیرو یک میلیون عدد لامپ سوخته خود را به بالاترین پیشنهاد می فروشد.

دومی: برویم بخریم. برای موقعی که برق می رود خوب است!  
«ته تغاری»

\*

اولی: بالاخره مشکل ترافیک هم حل شد.  
دومی: آ، چه طوری؟  
اولی: توصیه شده از ساعت ۲۴ به بعد که خیابانها خلوت تر است، رانندگی کنیم.

\*

گفتم: می دانی چرا وقتی که تلویزیون می خواهد فیلم سینمایی نشان بدهد، می گوید: این فیلم به طریقه «سیاه و سفید» پخش می شود؟  
گفت: بله، برای این که کسی با تلویزیون رنگی اش، کشتی نگیرد.

گفتم: نه! برای این که از بس آن فیلم را نشان داده اند، رنگش پریده!  
«ناصر زارعی»

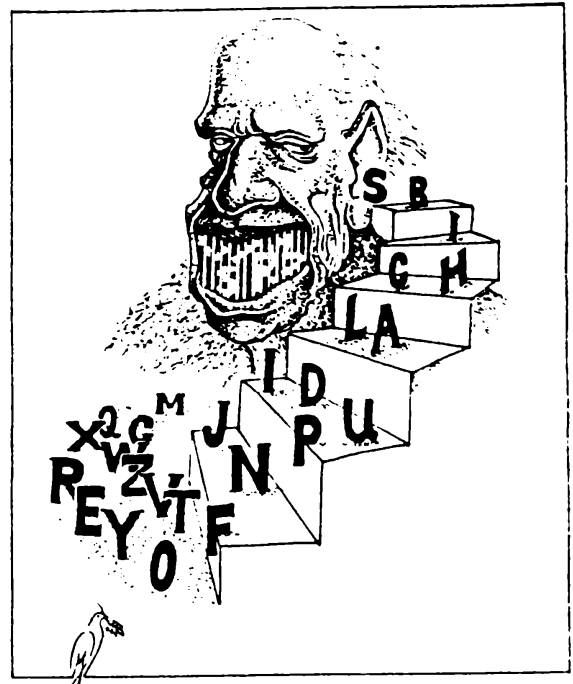
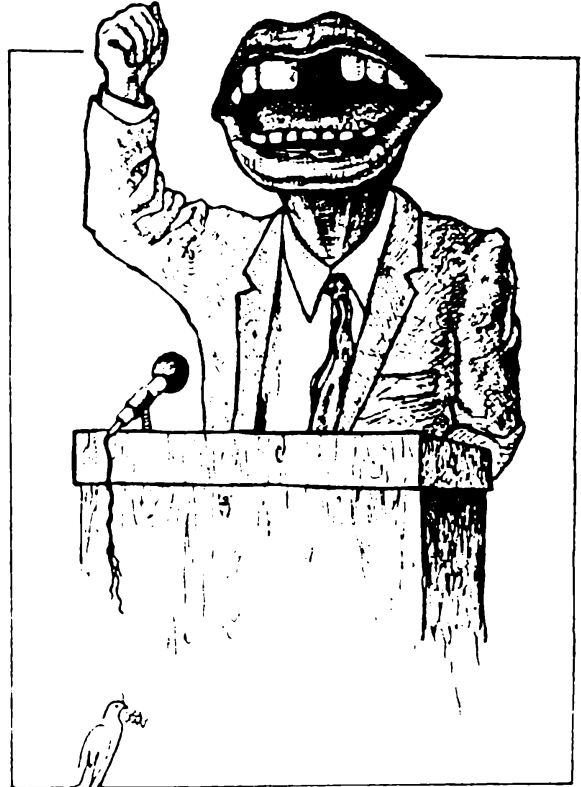
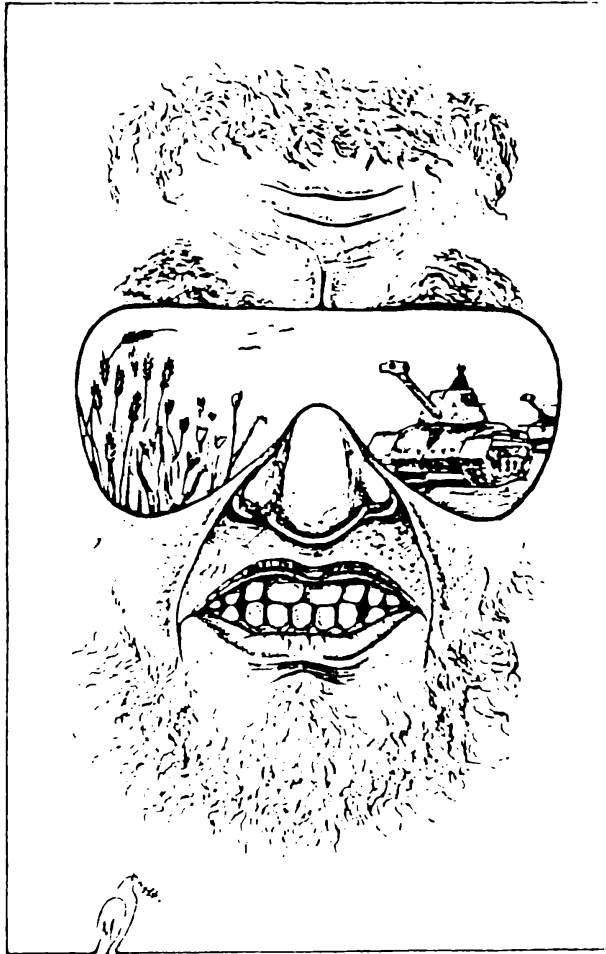
«افزایش دارایی های ایران در خارج به ۶۶ میلیارد دلار رسید.» - کیهان



- پولدارم و پولدارم! خارج همه چی دارم!

مهرگی کاریکاتوربیسٹ

آقای «سید محمود جوادی» از بوشهر، کاریکاتورهای این صفحه را برای ما ارسال داشته‌اند. ضمن تشکر از ایشان، از همه کسانی که مایلند برای ماهنامه گل آقا کاریکاتور بفرستند، دعوت به همکاری می‌کنیم.



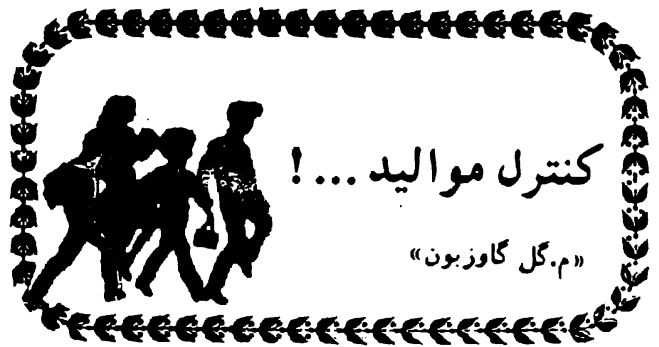
با لهجه شیرین آذری فرمودند :

— نمیشی (یعنی همیشه) آجر (یعنی اگر) هافتا باچه داشتی، بیردانا (یعنی یک عدد) یاخچال هافت فوت با شوماتعلگ (یعنی تعلق) گرفتتی (یعنی می گرفت!) خلاصه کلام، یعنی بابت هر بچه یک فوت (!) که البته چون ما پرونده وراثت را در رژیم گذشته به بایگانی راکد فرستاده بودیم، از بازار آزاد یخچال تهیه کردیم. نشان به آن نشانی که کاشف به عمل آمد سازمان مسکن نیز فقط به خانواده هایی زمین می دهد که بیش از هفت فرزند داشته باشند. به همین سیاق شرایط تعلق گرفتن تلویزیون رنگی و «وانت» و مینی بوس و سفر به سوریه و...

اما حالا گویا به علت ازدیاد نفوس و افزایش مخارج کارفرما (یعنی دولت) اوضاع بر عکس شده، فقط سه اولاد شامل بیمه درمانی و کمک های جنسی و «بن» و سایر مزایا می شوند!

نتیجه اخلاقی : زمین گرد است. از هر نقطه کره خاکی حرکت کنید، مجدداً به همان نقطه خواهید رسید!

توصیه : گز نکرده، پاره نفرمایید!  
تذکر : حرف، زیاد است شنونده باید عاقل باشد!



همان طوری که از طریق رسانه های گروهی مستحضر شده اید، به پیشنهاد وزیر بهداشت، کلیه مزایای اولاد چهارم به بعد قطع خواهد شد؛ (به قول مظفرالدین شاه سابق! گطع میشی!) باور بفرمایید، پنداری همین دیروز بود که حقیر به علت سوختن موتور تنهایخچال منزل، ناشی از گطع و وصل برق! به فروشگاه تعاونی اداره مراجعه کرده بودم تا یک یخچال آکبند (!) به نرخ تعاونی بخرم. رئیس فروشگاه به تصور این که هر کسی ابروهایش را لنگه به لنگه کند، «بازپرس» می شود، سؤال فرمودند :

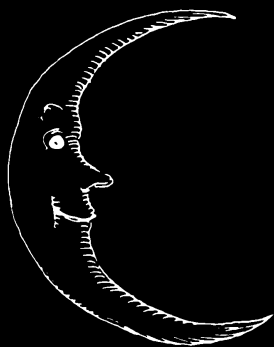
— چند تا بچه داری؟

حضورشان عرض شد :

— قربان حسب الامر مسئولان بیمه خدمات درمانی، مبنی بر «فرزند کمتر - زندگی بهتر»، سه تا ورثه دارم. ایشان به نشانه تأسف سری تکان دادند و

فرستنده : «حمید توفیق» - از آمریکا

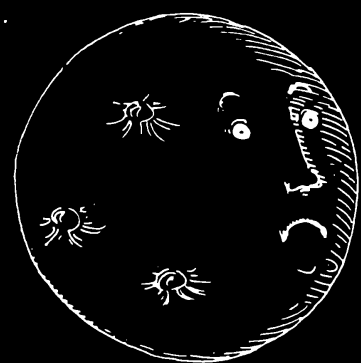
رژیم لاغری باروش ماه!



هفته سوم!



هفته دوم!



هفته اول!

می کنند و این دوتا کلمه را به هم می چسبانند؟  
جالب اینجاست که این موضوع کشدار،  
هنوز هم ادامه دارد و من بعینه زجری را که  
گویند گان، در هنگام تلفظ این کلمه منحوس تحمل  
می کنند، خیلی خوب درک می کنم و به همین  
دلیل است که ته مانده حسن نوع دوستی به بنده  
حکم کرد تا از تریبون گل آقا پیشنهادی خیلی  
ساده و راحت بدهم و مساله را برای همیشه حل  
کنم. و اما پیشنهاد بنده:

نصف به علاوه یک نفر از گویندگان صدا  
و سیما، طی نامه ای - سرگشاده یا سربسته فرقی  
نمی کند - از شورای امنیت سازمان ملل تقاضا  
کنند قطعنامه ای صادر کنند، در این مورد که  
نیروهای چند ملیتی لطفی کرده و این کشور  
منحوس را از روی زمین براندازند.

بعد از انجام این کار، وسیله آن آقایان فوراً  
ستادی به نام «ستاد کمک رسانی به گویندگان  
صدا و سیما» تشکیل شود و وسیله آن ستاد در  
محل صاف شده آن کشور تریچه کاشته شود.

صد البته لابد طبق عرف بین المللی محصول  
آن نیز در نهایت به کارنده تریچه تعلق خواهد  
گرفت که ضمن برطرف شدن مشکل لاینحل  
گویندگان، کمکی هم به اقتصاد و کشاورزی  
خواهد کرد.

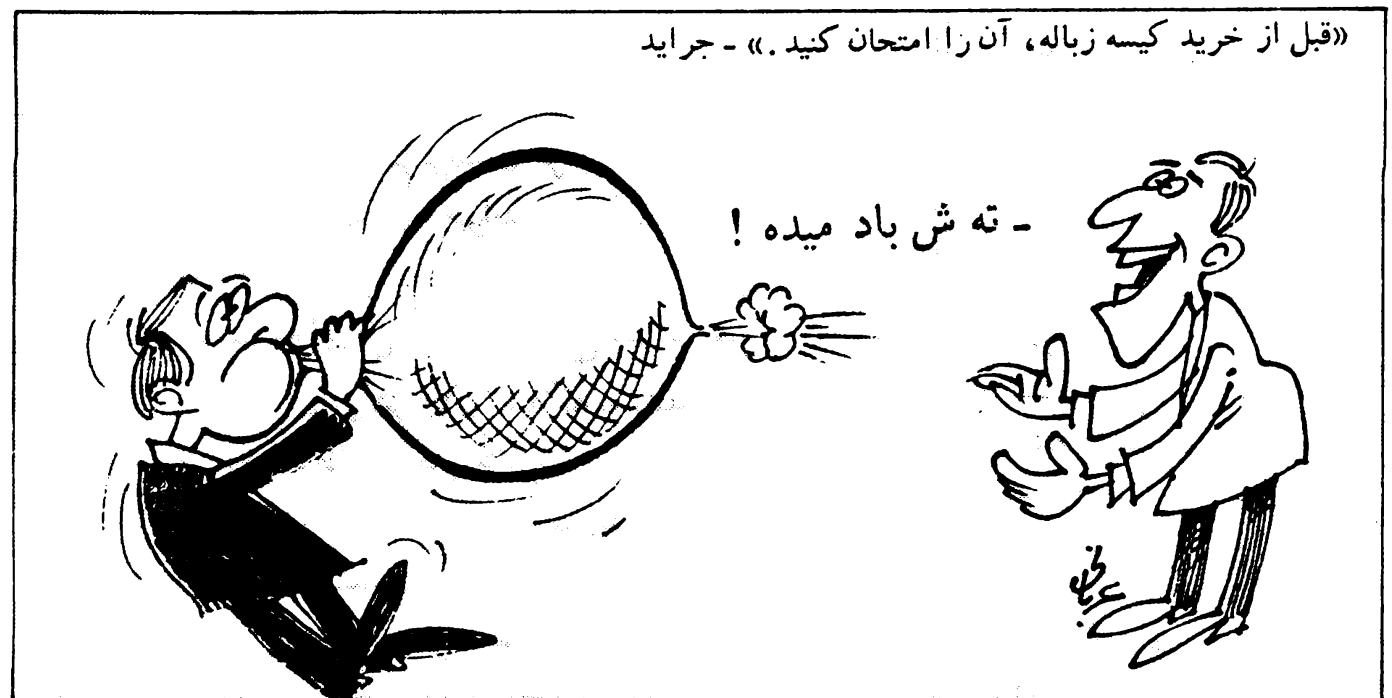
«ج.ص. بچه آرتمان»

### يك فروند پیشنهاد!

نفهمیدم این کلمه «چکسلواکی» بیچاره چه  
هیزم تری به این گویندگان صدا و سیما فروخته  
که مدتهاست در زمان تلفظ، لت و پارش می کنند  
و به صورت «چک و اسلواکی»، «چک اسلواکی»  
و از این قبیل کلمات تلفظش می نمایند؟! حقیر  
فقیر سراپا تقصیر هر چه به این مخ یخ زده و  
منجمدم فشار آوردم، چیزی دستگیرم نشد (البته  
تنها این موضوع نیست، خیلی موضوعات روی این  
کره خاکی اتفاق می افتد که عقل ناقص آدم هایی  
مثل بنده به آنها قد نمی دهد!) تا اینکه خداوند  
امواتشان را بیامرزد، همین چند وقت پیش در  
یکی از برنامه های صدا(!) در جواب شنونده ای  
(نمی دانم فرضی یا واقعی - فرق هم نمی کند -)  
که پرسیده بود چرا این کلمه را به آن صورت تلفظ  
می کنند، توضیح داده شد: چون این کشور از دو  
طایفه به نام های «چک» و «اسلواک» تشکیل  
شده، طرز تلفظ صحیحش همان است و لاغیر.

بنده ضمن اینکه خوشحال شدم و از سر  
درگمی در آمدم کمی هم رفتم توی فکر که چرا  
این رادیوها «بخشید، صداها» ی کشورهای  
مختلف به این مطلب نرسیده اند و همگی اشتباه

«قبل از خرید کیسه زباله، آن را امتحان کنید.» - جراید



## طریقه اشتراك « ماهنامه گل آقا »

هر کس از هر جای  
ایران مبلغ ۲۶۵ تومن به  
حساب جاری شماره  
۲۲۳۴۳ - ۲۷۱ بانک تجارت -  
شعبه آپادانا - نوبخت -  
کیومرث صابری فومنی  
واریز کند و فیش آن را  
برای ما بفرستد، ما  
۱۲ شماره ماهنامه (از شماره

۳ بعد) به نشانی او خواهیم  
فرستاد. (البته ۲۵ تومن آن  
بابت قسمتی از هزینه پست  
و مخارج جانبی است.)  
لطفاً به همراه فیش  
بانکی، نشانی دقیق پستی  
خود را (حتماً با کدپستی)  
بصورت واضح و خوانا  
برای ما بنویسید.  
(می توانید پشت فیش بانکی  
هم بنویسید.)  
به این شکل:  
اینجانب با واریز مبلغ  
۲۶۵ تومن تقاضا دارم  
ماهنامه گل آقا را از  
شماره ..... به نشانی  
زیر بفرستید:

نام .....  
نام شهر .....  
خیابان .....  
کوچه .....  
پسلاک .....  
کدپستی .....  
تلفن .....  
ما مسئولیت ارسال  
مرتب ماهنامه را برای شما  
تقبل می کنیم.  
 شما می توانید  
ماهنامه را علاوه بر خود،  
برای خویشاوندان، دوستان  
و عزیزان تان هم مشترك  
شوید تا ضمناً هدیه ای  
ارزنده هم به آنان داده  
باشید و توصیه می کنیم که  
این کار مفید را حتماً انجام  
دهید.

بهای اشتراك  
خارجی، دو برابر اشتراك  
داخلی است. یعنی در ازای  
دوازده شماره ماهنامه باید  
مبلغ ۵۳۰ تومن به همان  
حساب فوق واریز کنید و  
مثل اشتراك داخلی، نشانی  
دقیق در خارج را بصورت  
واضح و خوانا بنویسید و  
برای ما بفرستید. این کار  
بهترین، ساده ترین،  
ارزان ترین و درعین حال  
مفیدترین رابطه ای است که  
می توانید با عزیزان تان در  
خارج از ایران  
داشته باشید. ما در مورد  
اشتراك خارجی نیز تمامی  
مسئولیت کار را تقبل  
می کنیم و در برابر  
خوانندگان عزیز، پاسخگو  
خواهیم بود.



## اول آبان : سالگرد انتشار « گل آقا »

روز سه شنبه ۳۰ مهر ماه ۱۳۷۰ «شماره مخصوص اولین  
سالگرد انتشار گل آقا» منتشر خواهد شد.

شماره مخصوص

اولین سالگرد انتشار هفته نامه گل آقا با بهترین آثار  
طنزنویسان ایران

مجموعه ای : خواندنی و ماندنی !

شماره مخصوص نخستین سالگرد انتشار گل آقا

مجموعه ای بی نظیر در تاریخ طنز فارسی.

طنز پردازان ایران در هر جای دنیا که هستند، آثارشان را

(اعم از شعر، مطلب، کاریکاتور) هر چه زودتر برای

چاپ در این شماره استثنایی به نشانی :

تهران : صندوق پستی ۴۹۳۶-۱۹۳۹۵

بفرستند.



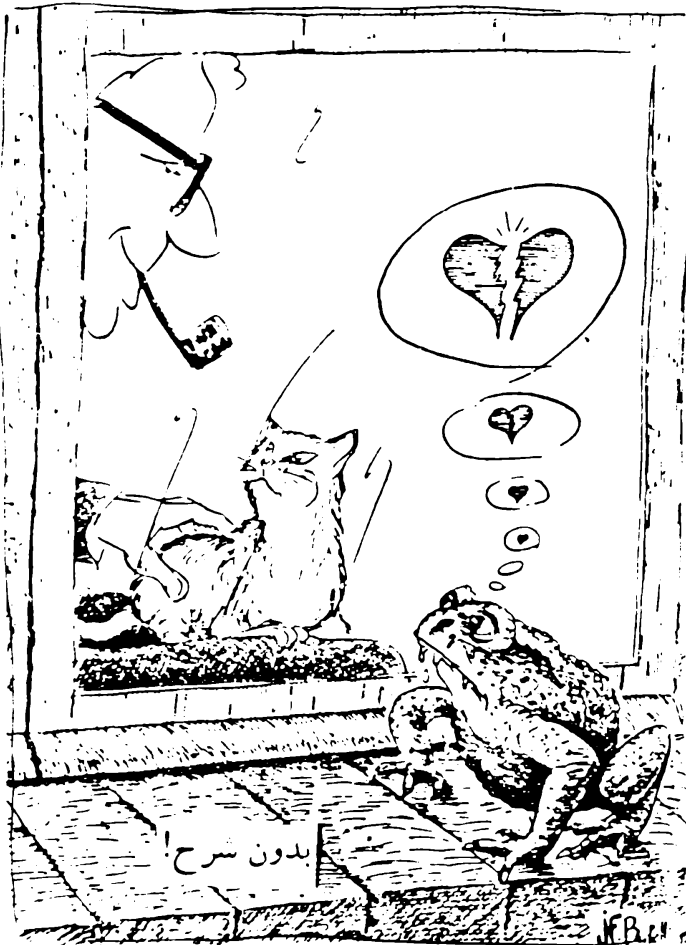
## طلسمات مجرب!

## طلسم اول: در طلب وزارت

... اگر خواهد وزیر شود، این طلسم را با زعفران روی پوست خربزه بنویسد و چهل روز در جایی گذارد که نه آفتاب باشد و نه سایه و روز هشتم مختصری گرد غوره بر آن بریزد و هفت بار بگوید

«به حرمت المناره ارزقنی الوزارة»

روز سیزدهم آن پوست را برسر گذارد و شصت پای چپ، پشت گوش راست نهد و انگشت کوچک دست راست، در سوراخ چپ بینی کند و بهتر آن است که جایی باشد که مردمان او را ببینند. و به همین طریق هجده بار گرد خود بچرخد. روز چهارم آن پوست را بر در هر وزارتخانه‌ای که خواهد، چال کند و سه بار پا روی آن بکوبد. وزیر خواهد شد! و این طلسم، از طلسمات مجرب است و صورت آن، این است:



و رو و قیغ دق فغ ح ک ط م م د ف ت ش ا ن ع ن ع



د زیر بشم الهی!

حق عکس ماهی

«ملانصر الدین»

## قابل توجه

## خوانندگان ماهنامه گل آقا

همه خوانندگان صاحب ذوق که دستی در طنز دارند (اعم از شعر، مطلب، کاریکاتور) می توانند آثارشان را برای چاپ در «ماهنامه گل آقا» به نشانی: تهران - صندوق پستی ۴۶۱۴ - ۱۵۸۷۵ پیشنهادات، نظریات و انتقادات خود را نیز به همان نشانی فوق بفرستید.

«دفتر ماهنامه گل آقا»



گل آقا

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیومرث صابری

دبیر شورای نویسندگان:

ابوالفضل زرویی نصر آباد

نشانی:

تهران - ص.ب ۴۶۱۴ - ۱۵۸۷۵

تلفن ۸۶۶۶۳۵

شماره دوم - سال اول

(از ۱۵ شهریور تا ۱۵ مهر ماه ۱۳۷۰)

چاپ: لیتوگرافی، چاپ، صحافی  
سازمان چاپ مازیار

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر خواهد شد.

## باز هم درمان پیدا



سوژه و پیشنهاد و شعر و مطلب بدهید.

۲- برای زیادتر شدن کمیت آن، برای ما مشتری و خریدار پیدا کنید.

همین قدر سربسته خدمت تان عرض کنیم که خیلی ها می خواهند گل آقا نباشد و ما علی رغم آنان، نه فقط هستیم، که دامنه فعالیت مان را روز به روز گسترش هم داده ایم و می دهیم و خواهیم داد. چشم امیدمان اول به خدا بعد به شماست. تلاش کنید که «گل آقا» باشد و با سربلندی به خدمتگزاری شما افتخار کند.

□ از میان انبوه نامه های رسیده، این نامه را که خلاصه يك نامه مفصل است بخوانید:

«... به عنوان خواهر كوچك شما عرض می كنم كه شما هر چه منتشر بكنید، دوستان گل آقا به میل و رغبت خواهند خرید؛ ولی فكر نمی كنید فردی مثل من كه دانشجو

سلام اصحاب «گل آقا» بر شما خوانندگان با وفا كه حمایت می كنید از ما!

□ □ □

□ ای بابا! شماره اول ماهنامه هم كه مثل شماره اول هفتگی نایاب شد... آخر خوانندگان عزیز، قربانتان بشوم، ما كه عرض کرده بودیم برای دریافت ماهنامه با روزنامه فروش محله تان قرار و مدار لازم را بگذارید تا آنها تعداد مورد نیاز را به اطلاع ما برسانند و تیراژمان معلوم بشود. این كار را نكردید؛ ما نیز حساب محبت و استقبال شما را نكرديم. نتیجه این كه ماهنامه در همان هفته اول انتشار، به دست دوستان اران واقعی گل آقا نرسیده، تمام شد.

فی الحال هیچ قولى برای تجدید چاپ نمی دهیم؛ اما تمام سعی مان را می كنیم كه دوره شما ناقص نماند.

□ نامه های تشویق آمیز شما، خستگی كار انتشار ماهنامه را كه مسئولیت آن با همكاران جوانتر گل آقا است، از تن آنان بیرون كرد. از شما ممنونیم و دوتا توقع و انتظار از شما داریم:

۱- برای بهتر شدن کیفیت ماهنامه به ما طرح و

است، قدرت خرید محدودی دارد؟ ... من و امثال من نمی توانیم از خرید نشریات شما كه الحق خواندنی و دوست داشتنی هستند، چشم پوشیم. اما شماره مخصوص، ماهنامه، كتاب كه تازه وعده زیادتر شدنش را هم داده اید، با جیب برادران و كیف خواهران دانشجو سازگاری ندارد! ...»

خواهر شما: شیوا-ف

— خواهر عزیز، ما از

این كه توانایی مالی نداریم تا به دانشجویان و دانش آموزان «سوبسید» بدهیم، متأسف و شرمساریم. مطالب شما را خدمت «گل آقا» عرض كردیم. به لفظ مبارك شان، بیتی از شیخ اجل تقریر فرمودند، به شرح زیر:

كریمان را به دست

اندر، درم نیست

خداوندان نعمت را كرم نیست خدمت شان عرض

كردیم: همین؟

فرمودند: نخیر... دعا کنید دخل و خرج مجله

میزان و چرخ آبدارخانه

روان شود... احتمالا ما

نخستین نشریه ای خواهیم

بود كه سوبسید خواهیم

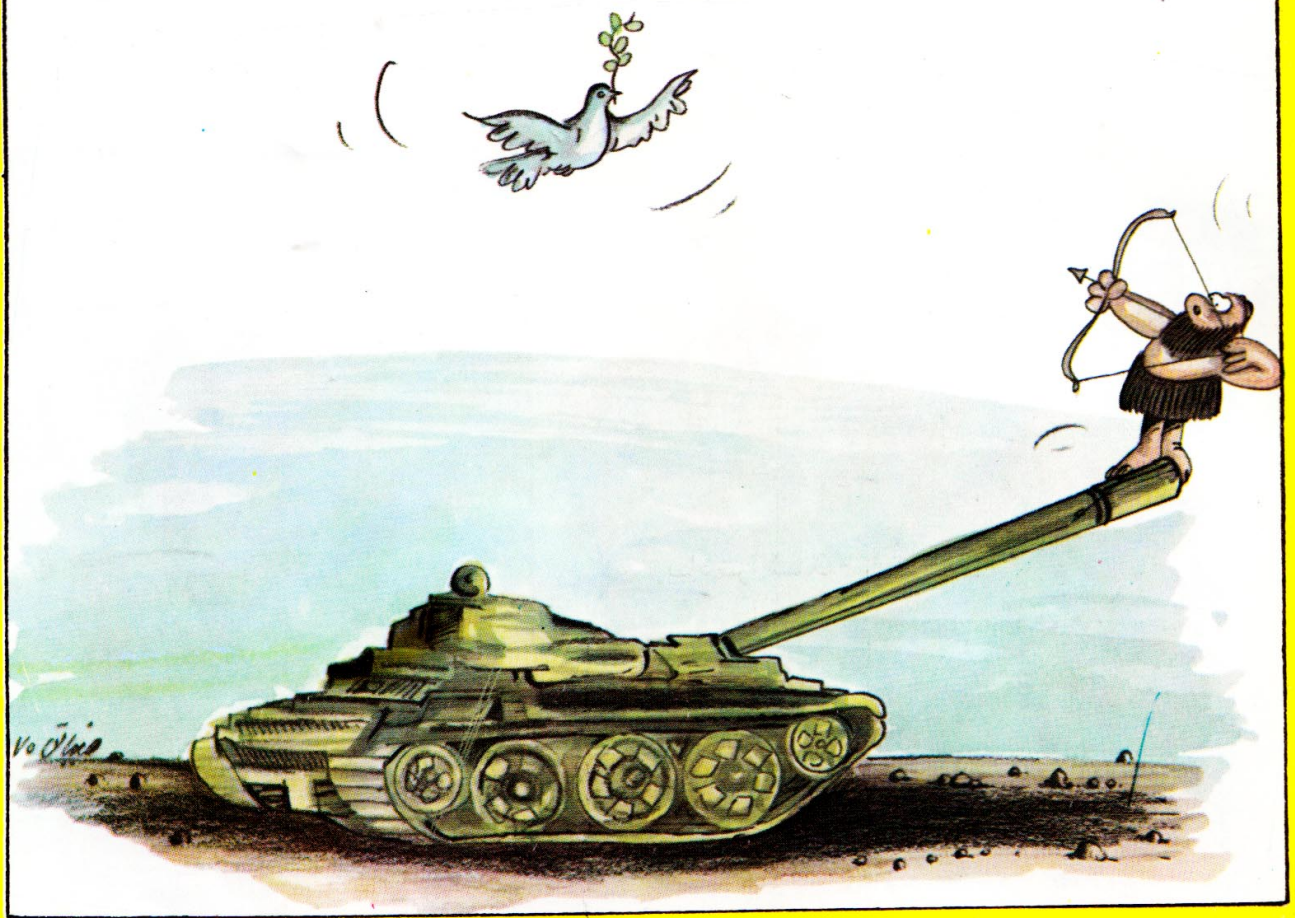
پرداخت!

فلاذا! ما دعا می كنیم

كه اینجور بشود!

و السلام - نامه تمام امضاء - «شاغلام»

« بدون شرح »!



روز جهانی ارتباطات



«در حاشیه بازگشت سرمایه داران به ایران»



- ۱ - «دولت پاکستان در ماه محرم، مانع برگزاری مراسم عزاداری مسلمین شد.»  
- جهان اسلام
- ۲ - «دولت عربستان، هر نوع عزاداری برای واقعه کربلا را ممنوع کرد.»  
- خبرگزاری

